

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱-۹۷۲

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۳ مرداد ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۷۲

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۷۲		
رویا اکبری از تهران	عارف از اصفهان	فاطمه زندی از قزوین
مریم زندی از قزوین	ناهید سالاری از اهواز	ریحانه شریفی از تهران
آقای فرشاد از خوزستان	الناز خدایاری از آلمان	خانم سمانه بهادری از ملایر
شبیم اسدپور از شهریار	بهرام زارع‌پور از کرج	فهیمه فدائی از تهران
مهردخت از چالوس	پارمیس عابسی از یزد	لیلی حسینی‌قلی‌زاده از تبریز
الهام فرزامنیا از اصفهان	حسام موسوی از مازندران	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
زهرا عالی از تهران	یلدا مهدوی از تهران	کمال محمودی از سنندج

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	آقای اسماعیل از اهواز	۶
۲	سخنان آقای شهبازی	۹
۳	خانم نسرین از گلستان	۱۱
۴	سخنان آقای شهبازی	۱۶
۵	خانم میهن از اصفهان با سخنان آقای شهبازی	۱۷
۶	سخنان آقای شهبازی	۲۰
۷	آقای محمد از دزفول با سخنان آقای شهبازی	۲۴
۸	توضیحات آقای شهبازی در مورد رکو	۲۵
۹	خانم بیننده از تهران	۲۷
۱۰	خانم ناهید از تهران	۲۹
۱۱	توضیحات آقای شهبازی در مورد اپلیکشن ganjehozour2	۳۳
۱۲	خانم بیننده از کرمانشاه	۳۴
۱۳	آقای محمدیاسین و مادرشان از تهران با سخنان آقای شهبازی	۳۷
۱۴	سخنان آقای شهبازی	۴۱
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۴۱
۱۵	خانم زینب از کرج	۴۲
۱۶	سخنان آقای شهبازی	۴۶
۱۷	آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی	۴۸
۱۸	آقای کامیار از مشهد	۵۵
۱۹	خانم دیبا از کرج با سخنان آقای شهبازی	۵۷
۲۰	خانم سمانه از ملایر	۶۱
۲۱	خانم‌ها زرین و مبینا و تیارا و یکتا از زرین شهر اصفهان	۶۴
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۷۰
۲۲	آقای حسام از مازندران	۷۱
۲۳	سخنان آقای شهبازی	۷۴

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۴	خانم پریسا از کانادا	۷۵
۲۵	خانم سعیده از ونکوور	۸۰
۲۶	خانم الناز از آلمان	۸۳
۲۷	آقای مصطفی از گلپایگان	۸۶
۲۸	سخنان آقای شهبازی	۸۸
۲۹	خانم دینا از کانادا	۸۹
۳۰	سخنان آقای شهبازی	۹۴
۳۱	خانم پروین از اصفهان	۹۶
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۹۷
۳۲	خانم وجیهه از تهران با سخنان آقای شهبازی	۹۸
۳۳	آقای کمال از سندج	۱۰۶
۳۴	سخنان آقای شهبازی	۱۰۷
۳۵	آقای مصطفی و خانم نگار از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی	۱۰۹
۳۶	خانم زینب و میتراناز از بروجن	۱۱۵
۳۷	آقای علیرضا و آقای پارسا از لرستان	۱۱۶
۳۸	خانم فاطمه از مازندران	۱۱۹
۳۹	خانم فرشته از کرج	۱۲۱
۴۰	آقای بیننده از لرستان	۱۲۴
۴۱	آقای علی از کرمان	۱۲۶
۴۲	خانم زهرا از شیراز	۱۲۸
۴۳	خانم فاطمه از گلپایگان	۱۳۰
۴۴	خانم شهین از مازندران	۱۳۶
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	۱۳۸

۱- آقای اسماعیل از اهواز

[سلام و احوال‌پرسی آقای اسماعیل با آقای شهبازی]

آقای اسماعیل: اسماعیل هستم از اهواز. خیلی وقت است زنگ نزدم خدمتان. حالا نزدیک یک سالی است که تماس نگرفتم.

آقای شهبازی: بله، یک نفس عمیق بکشید.

آقای اسماعیل: بله. دیگر به قول معروف ما جزو آن دسته‌ای شدیم یک مدتی که دیو آن‌ها را تنها پیدا کرده، از جمع گنج حضوری‌ها دور شده بودیم. یک مدتی است متوجه شدم که یک سری، حقیقتش در اثر این‌که حالا با یک سری چالش‌هایی برخورد کردم و بیشتر حالا به قول معروف آن شعری که می‌گفت:

**بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خوان: جاء القضا ضاق الفضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)**

جاء القضا ضاق الفضا: چون قضا آید، فضا تنگ می‌شود.

مسیر عصبانیت، مقایسه، این‌ها را انتخاب کردم متأسفانه. یک جوری است حالا یک مقداری شاید بگویم سیستم داخل کشور فرق می‌کند با کشورهای خارجی شاید. مثلاً فرض کنید در اثر تلاش یک نفر، در اثر مثلاً تلاش واقعی یا حالا این تلاشی که انجام می‌دهید، مثل کشورهای خارجی شاید نباشد که بیشتر به کار بها بدهند. یک سری مسائل دیگر بیشتر مطرح است از جمله، حالا یا من با من ذهنی کار کردم، نمی‌دانم.

بعد یک اشکالاتی پیش آمد، یک مقداری ضربه خوردم و متوجه شدم که در اثر چسبیدن به من ذهنی و افتادن به شکایت و گله و مثلاً خودخوری و این‌ها، یک سری بیماری‌ها سراغ آدم می‌آید که حالا چیزی که خودم این مدت متوجه شدم قبلاً نمی‌دانستم، مثلاً بیماری رماتیسم، این بیماری است که اصلاً می‌گویند که سیستم ایمنی بدن به خود بدن حمله می‌کند. دیدم که، پیش خودم فکر کردم گفتم چطور ممکن است این اتفاق بیفتد؟ به این نتیجه رسیدم که وقتی که آدم به استرس (stress) دچار می‌شود و خیلی مثلاً در استرس و این‌ها قرار می‌گیرد، سیستم ایمنی بدن فکر می‌کند که انسان مریض شده. یعنی انسان ممکن است ویروس خاصی به او حمله نکرده باشد، ولی این قدر حالش بد می‌شود از درون، سیستم ایمنی بدن فکر می‌کند که انسان مریض شده و شروع به فعالیت بیش از حد می‌کند، یعنی دنبال یک بیماری در بدن می‌گردد و چون چیزی پیدا نمی‌کند، به یک سری قسمت‌هایی از بدن حمله می‌کند.

مثلاً به استخوان‌ها حمله می‌کند. مثلاً یک انسانی که وزنش زیاد نیست، کارهای سختی هم انجام نداده، دچار مثلاً درد استخوان می‌شود یا بعضی‌ها مثلاً به پوستشان حمله می‌کند، بعضی‌ها به چشمشان حمله می‌کند. برای من موردی که پیش آمده بود، به چشم‌هایم این موضوع خودش را نشان داده بود. یک سری آزمایش‌ها هم انجام دادم حالا چشم‌پزشک و این‌ها، متوجه شدم که آری این همین بیماری خودایمنی است که سیستم ایمنی بدن حمله کرده، به خاطر آن استرس‌هایی که پیش آمده بود برایم.

و خیلی این موضوع مهم است که بدانیم، یک جایی گفته بودید که حالا من آن را یادداشت کرده بودم، نوشته بودم، خیلی زیاد شده نمی‌شود خواندش واقعاً، [صدناواوضح] حدود دوازده سیزده صفحه شدند، ولی می‌خواهم بگویم که خیلی خطرناک است و به قول شما یک سری فرمودید که بدن انسان رزرو (reserv) ندارد که بتواند به راحتی تعویض کند. آقا مثلاً یک دست به انسان، به راحتی یک دست به من بدهند، یا مثلاً چشمانت را عوض کنند، این‌ها امکان‌پذیر نیست. نباید به خودمان این قدر استرس وارد کنیم، حالا به هر طریقی که شده، چون یک زمانی ما کرونا آمد، گفتیم آقا بدتر کرونا نیست واقعاً، ولی چرا، باز هم از او بدتر هست.

آقای شهبازی: بله، وقتان تمام شد. آقای اسماعیل وقتان تمام شده، پنج دقیقه قرار بود صحبت کنید.

آقای اسماعیل: بله، بله، من همین را می‌خواستم عرض کنم خدمتتان که

پیش از آن کین قبض، زنجیری شود

این که دل‌گیریست، پاگیری شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۱)

یعنی بعضی وقت‌ها می‌بینیم این استرس یک چیزی می‌شود اول دل‌گیری است، بعد پاگیر می‌شود، تبدیل به یک بیماری ممکن است بشود.

آقای شهبازی: خُب پس شما، حالا شما، یک جمله بگویید شما که این‌ها را می‌دانستید چرا عمل نکردید؟

آقای اسماعیل: خُب دیگر متأسفانه همین عدم تکرار ابیات، همین

هر که را دیو از کریمان وا برد

بی‌گسش یابد، سرش را او خورد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵)



یک بدست از جمع رفتن یک زمان مکر شیطان باشد، این نیکو بدان (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

بدست: وجب

از برنامه جدا شدیم، زیاد تکرار نکردیم، این بود مشکل واقعاً. خودم فهمیدم که عدم تکرار ابیات، تکرار روزانه، این مشکلات را برای انسان به وجود می‌آورد. این بود دلیلش.

[خداحافظی آقای اسماعیل و آقای شهبازی]



۲- سخنان آقای شهبازی

آقای شهبازی: بله این ابیات را خوانده‌ایم.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند خویش را سر ساخت و تنها پیش راند (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

بله اگر یک چیزی را می‌دانیم، باید عمل کنیم. عمل نمی‌کنیم، سرنگون می‌شویم. با سر زندگی نمی‌رویم با سر من‌ذهنی خودمان می‌رویم سرنگون می‌شویم، تنها پیش می‌رویم. توجه می‌کنید که مسئولیت نگه داشتن خودتان به‌طور متصل با مولانا به‌عهده شما است. نباید با مختصر پیشرفت بگویید که تمام شد و من دیگر همه‌چیز را می‌دانم.

دانستنِ ذهنی غیر از عمل کردن و تبدیل شدن است. از برنامه و از مولانا نبرید، شعرهایش را خواندند، سرنگون می‌شویم اگر تنها پیش برویم. فعلاً با مولانا پیش بروید، این یک موهبت الهی بود که این ابیات خوانده شد، در جامعه پخش شد.

ابیات بسیار بسیار مفیدی خوانده‌ایم شما می‌دانید، این‌ها را تکرار کنید تا متصل با زندگی، با خداوند، با مولانا بمانید. و این ابیات ببینید چه می‌گوید، در زندگی‌تان عمل کنید تا دیو نبرد. این را هم می‌دانیم اگر شما روی خودتان کار می‌کنید، دیو شما را خواهد بُرید. این راه همین‌طوری صاف نیست که شما شروع کنید به اصلاح خودتان، تبدیل خودتان، این‌که با من‌ذهنی دیگر عمل نکنید، خرابکاری نکنید.

شما با مختصر مطالعه متوجه می‌شوید که هم زندگی خودتان را دارید خراب می‌کنید هم خانواده‌تان را، چون با من‌ذهنی عمل می‌کنید. اگر این را متوجه شدید، بدانید که بخواهید خودتان را تصحیح کنید دیگران به شما کمک نخواهند کرد، چون دیگران هم من‌ذهنی دارند.

هر من‌ذهنی دشمن «تبدیل» است، دشمن این است که شما سرِ خرد زندگی را بگیرید دیگر خرابکاری نکنید، در نتیجه شما را می‌خواهد بُرد. خیلی‌ها به شما می‌خندند، مسخره می‌کنند. خودتان یک‌دفعه دچار من‌ذهنی و پندار کمالش می‌شوید که «من می‌دانم»، در نتیجه تمام می‌شود دیگر، می‌گویید دیگر می‌دانم به اندازه کافی. این کار را نکنید، ادامه بدهید، ادامه بدهید.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه



صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

صدری وجود ندارد، هم‌اش در راه هستیم ما.

بزرگ خطا



۳- خانم نسرین از گلستان

[سلام و احوال‌پرسی خانم نسرین با آقای شهبازی]

خانم نسرین: خدا را شکر که توانستم با شما تماس بگیرم، خدا را شکر می‌کنم صدای شما را شنیدم. بعد از فکر کنم نه ماه است با شما تماس نگرفتم. نسرین هستم از گلستان آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خانم نسرین، بله بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم نسرین: می‌خواستم اولاً که خیلی خیلی از شما تشکر بکنم بابت برنامه‌های خیلی خوبتان و بابت زحماتی که برای ماها می‌کشید و خواستم تجربیاتم را خدمتتان عرض بکنم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم نسرین: و چقدر زندگی‌ام را تغییر دادید آقای شهبازی شما و عشق را در زندگی من و فرزندانم آوردید. و خیلی خیلی زندگی‌مان تغییر کرد آقای شهبازی. من از بچه‌هایم شروع بکنم. من دوتا دختر دارم، این دوتا دخترم از بچگی خیلی با هم جدل داشتند. خب حالا آن جدالشان به‌خاطر حالا شرایط خودم بود، پیش خودم جدال درونی داشتم که به بچه‌هایم منتقل کرده بودم. و از وقتی که برنامه شما را می‌بینم، حدود چهار سال است دارم برنامه را می‌بینم و این قدر عاشقانه این‌ها همدیگر را دوست دارند و این قدر به همدیگر عشق می‌ورزند که حتی خودشان می‌گویند مامان آقای شهبازی باعث این کار شدند. اگر تلویزیون خاموش باشد مدتی و آن‌ها. یک کم استرس گرفتم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، عجله نکنید، ما که عجله نداریم این‌جا خانم. پنج دقیقه با آرامش صحبت کنید.

خانم نسرین: بعد خودشان می‌گویند مامان تلویزیون چرا خاموش است؟ از آقای شهبازی چه خبر؟ همیشه خبر شما را از من می‌گیرند که از آقای شهبازی چه خبر؟ بعد می‌گویم آقای شهبازی خیلی خوب هستند، آقای شهبازی عشق هستند، عشق را آوردند در زندگی من.

آقای شهبازی: خدا را شکر.

خانم نسرین: و من واقعاً مدیون شما و زندگی هستم و من شرمندۀ زندگی هستم که عمرم را، انرژی را که خداوند در اختیارم گذاشت و هدایایی را که دوتا هدیه فرشته عشق به من هدیه داد خداوند، آن‌ها را واقعاً خیلی اذیتشان کردم بچه‌هایم را آقای شهبازی. و من از زندگی عذرخواهی می‌کنم بابت این مسئله. و بارها شده از آن‌ها



عذرخواهی کردم، منتها بچه‌ها این قدر پاک هستند، این قدر خوب هستند که هر بار که از آن‌ها عذرخواهی می‌کنم، هی به من می‌گویند مامان بس است دیگر، دیگر تمامش بکن.

آقای شهبازی: چند سالشان است؟

خانم نسرین: دختر بزرگم سی سالش است، دختر کوچکم هم ۲۵ سالش است الان.

آقای شهبازی: خب بزرگ هستند.

خانم نسرین: و واقعاً خدا را شکر موفق هم شدند در زندگی‌شان، خدا را شکر دارند پیشرفت می‌کنند. حتی من که گذاری شعرها را می‌خوانم، اولش را که می‌خوانم آن‌ها بعد ادامه می‌دهند، با این‌که پای برنامه نمی‌نشینند، ولی خیلی روی رفتارهایشان اثر گذاشت و این را مدیون شما هستم، مدیون شما و زندگی هستم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم نسرین: و آقای شهبازی من متنی را آماده نکردم، ولی چندتا نکته را که برای خودم معمولاً حالا یک چند وقتی است که ناظر به ذهنم هستم، یعنی ذهنم را کامل دارم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: و خوشحال هستم از این مسئله که بلافاصله برمی‌گردم، بلافاصله عذرخواهی می‌کنم. همیشه با شما صحبت می‌کنم آقای شهبازی، در خانه با شما صحبت می‌کنم، با شما درد دل می‌کنم، حرف‌هایم را می‌زنم، شما جلوی من نشستید، من برای شما شعر می‌خوانم، با شما حرف می‌زنم، همیشه با شما زندگی می‌کنم آقای شهبازی. من واقعاً ممنون شما هستم، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم نسرین: زبان قاصر است از تشکر از شما، شما کار بزرگی را کردید، واقعاً کار بزرگی را کردید.

آقای شهبازی: لطف دارید شما.

خانم نسرین: خواهش می‌کنم. آقای شهبازی چندتا واژه است که من خودم چون در مراوداتم حالا با افراد برخورد می‌کنم، مثلاً کلمه سلام را، این را واژه‌هایی است که ما بر طبق عادت و شرطی‌شدگی‌ها همیشه خب بر زبان می‌آوردیم و من خودم نمی‌دانستم، همیشه می‌گفتم خب سلام یعنی سلامتی، یعنی سلامتی جسمی. ولی الان وقتی با افراد برخورد می‌کنم و کلمه سلام را می‌گویم، با خودم می‌گویم یعنی من تسلیم هستم در مقابل رفتاری را که



اگر در طرف مقابلم دیدم، در مقابل حالا آن پذیرش را داشته باشم. آن واژه سلام را من از شما یاد گرفتم، یعنی تسلیم شدن در برابر تمام اتفاقاتی که در طول روزم برایم اتفاق می‌افتد.

و واژه خداحافظ، یعنی خدا همیشه با خودم می‌گفتم خب خدا حافظت، یعنی خدا نگهدار تو باشد، نگهدار جسمت باشد، ولی الآن با خودم می‌گویم خداوند همه‌مان را از من ذهنی، از هم‌هویت‌شدگی‌هایمان حفظ بکند. امیدوارم که آگاه باشیم به این واژه‌ها و آگاهانه به این واژه‌ها دیگر نگاه می‌کنم. یعنی این واژه‌ها من را یک جورهایی برایم روشن شده، مثل همان اشعار دیوسوز حضرت مولانا هست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: جلوی چشمم می‌آید و مثل واقعاً مثل یک ستاره می‌درخشند، و واقعاً خیلی خیلی روشن می‌کنند آقای شهبازی. شاید من هر هفته هست که دوتا، سه‌تا از ابیات خیلی جلوی چشمم می‌آید و دوتا از ابیاتی را که حالا در این هفته خیلی برایم روشن شدند، خودشان را نشان دادند، این دوتا بیت است آقای شهبازی، دفتر چهارم بیت ۱۳۰۹:

عقلِ کُلِّ را گفت: ما زاغِ البَصَرِ

عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ استادِ گورِ مردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

حالا نمی‌دانم درست خواندم یا نه؟ بعد من آقای شهبازی یک ایرادی را که داشتم از بچگی‌ام، به‌خاطر این‌که حالا در یک خانواده‌ای، نمی‌خواهم باز هم ایراد بگیرم به خانواده‌ام، آن‌ها هم بر اثر ناآگاهی‌هایی که نمی‌دانستند، جنس دختر را می‌گفتند از نظر عقلی یک کمی ضعیف هستند و ما همیشه توسری‌خور بودیم، به‌عنوان یک جنسی که دختر است و عقلش نمی‌رسد، یا دچار ملامت خیلی می‌شدم از بچگی.

بعد همیشه دنبال این بودم که ببینم آیا دیگران چکار می‌کنند که خانواده‌هایشان آن‌ها را ملامت نمی‌کنند و همیشه دنبال تقلید بودم و از تقلید از دیگران بودم. همیشه نگاه می‌کردم، نگاهم به اجسام، نگاهم به آدم‌ها، نگاهم به حرف‌های دیگران بود. خودم از خودم چیزی را نداشتم، نه خودیت خودم را، خداییتم را، می‌گفتم آن را نداشتم اصلاً. همیشه نگاه می‌کردم ببینم آیا دیگران چکار می‌کنند که مورد احترام هستند، که مورد قبول



خانواده‌هایشان هستند؟ ولی این دوتا بیت مرا خیلی روشنم کرد که من باید چشمم به خدایتم باشد، باید به آن عدم نگاه کنم، نه به اجسام، نه به انسان‌ها، نه به تقلید از دیگران، نه براساس آن خصلت‌هایی را که عادت شده بود یا شرطی‌شدگی‌هایی را که بر طبق عادت، من آن‌ها را انجام می‌دادم، در نتیجه نباید نگاهم مثل زاغ باشد که به این‌ور و آن‌ورم نگاه بکنم، به اجسام نگاه بکنم. پس این دوتا بیت خیلی در طول این دو سه هفته مرا خیلی کمک کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرين: که فقط به عدم نگاه بکنم، فقط به خدای خودم نگاه بکنم ببینم او چه می‌گوید در مشکلاتم، در چالش‌هایم او چه راه‌حلی را جلوی پایم می‌گذارد و از عقل او استفاده بکنم. عقل من که، خب عقل جزوی من که عقل نیست، پس از عقل خداوند باید استفاده بکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرين: این را من هیچ‌وقت نمی‌دانستم که خدایی را دارم، خدا را همیشه تصور جسمی داشتم از او و اگر عبادت هم می‌کردم، این‌ها همه براساس عادت بود، براساس آن شرطی‌شدگی‌هایی بود که یاد گرفته بودم در خانام، از بچگی یاد گرفته بودم یا دچار آن تقلیدهایی که شده بودم و آن تقلید مرا خیلی آزارم داد و تقلید باعث می‌شد که همیشه در ذهنم فکر بکنم و این فکر روی فکر این‌قدر می‌آمد، این‌قدر فکرها آزارم می‌داد که یعنی واقعاً زبانم اذیت شده بود.

و آن افکار روی بچه‌هایم هم اثر گذاشته بود. بعدها حالا بچه‌دار شدم، روی بچه‌هایم هم اثر گذاشته بود. و الآن می‌بینم که بچه‌ها چقدر خیلی بهتر شدند، خیلی، چون خودم از درون بهتر شدم. امر و نهی‌شان نمی‌کنم دیگر، دیگر تمرکز روی بچه‌هایم نیست. من خیلی وابسته بودم، بعد از فوت همسرم، چون همسرم را زود از دست داده بودم خیلی وابسته به بچه‌ها شده بودم و بچه‌ها هم همین‌طور.

در نتیجه الآن خدا را شکر، خدا را شکر، به لطف شما، به لطف حضرت مولانا، زندگی‌مان خیلی آرام شد و ذره‌ذره وجود. یعنی من خانام را آقای شهبازی همیشه همه‌چیزم را با عشق می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرين: دیگر آقای شهبازی همیشه در خانه من هست، دیگر با شما صحبت می‌کنم همیشه. و خدا را واقعاً شاکر هستم آقای شهبازی.



آقای شهبازی: ممنونم.

خانم نسرین: نمی‌دانم با چه زبانی از شما تشکر بکنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نسرین: و هر وقت بچه‌ها به من می‌گویند مامان چکار می‌کنی؟ می‌گویم پیش عشقم نشستم، با عشقم دارم صحبت می‌کنم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم نسرین: خلاصه خیلی آقای شهبازی مدیون شما هستم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی عالی.

خانم نسرین: ببخشید من خیلی حرف زدم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ده دقیقه شد محض اطلاع شما، فقط می‌گویم که دیگران رعایت کنند.

خانم نسرین: عذر می‌خواهم آقای شهبازی. ممنونتان هستم، باز هم معذرت می‌خواهم از شما که خیلی وقتتان را گرفتم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]

۴- سخنان آقای شهبازی

بله، ده دقیقه بیشتر شد. جرئت نمی‌کنم به خانم‌ها بگویم که دیگر کوتاه کنید و این‌ها، ولی شما خانم یا آقا فرق نمی‌کند حدود پنج دقیقه را رعایت بفرمایید گرچه بسیار زیبا حرف می‌زنید.

بله همین‌طور که فرمودند:

عقل کل را گفت: مازاغ البصر

عقل جزوی می‌کند هر سو نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

عقل کل هم در زن کار می‌کند هم در مرد. عقل جزوی هم در زن کار می‌کند هم در مرد. بنابراین اگر ما عقل جزوی، عقل من‌ذهنی داشته باشیم هیچ به‌درد نمی‌خورد چه زن چه مرد. ولی اگر فضا را باز کنیم متصل بشویم به زندگی، عقل کل زندگی ما را اداره کند، زن و مرد فرقی ندارند.

یکی از مهم‌ترین تله‌های شیطان که بشریت در آن افتاده، دیگر شاید ایرانی‌ها هم افتاده‌اند، این است که خانم‌ها را تحقیر کنند، کوچک کنند، بگویند نمی‌فهمید!

و الآن می‌بینید که خانم‌ها بیشتر روی خودشان کار می‌کنند، نه تنها به آقایان دارند می‌رسند خیلی از آن‌ها جلو زدند. هنوز آقایان خودشان را پروفیسور می‌دانند و من‌ذهنی و پندار کمال دارند، خیلی از آقایان هنوز دچار این درد هستند، یکی از آن‌ها من خودم بودم. به‌هرحال فهمیدم که این‌طور نیست، من نباید دچار من‌ذهنی و پندار کمال بشوم، ناموس داشته باشم. این کار سخت بود، ولی فهمیده‌ام که من نمی‌دانم.

و این «من نمی‌دانم» را فهمیدن کار سختی است، طول می‌کشد تا پندار کمال دست از سر آدم بردارد و رها کند. شما باید کار کنید تا این پندار کمال و ناموس دست از سر شما بردارد.

بله، نمی‌خواهم وقت شما را بگیرم.

۵- خانم میهن از اصفهان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم میهن]

خانم میهن: آقای شهبازی واقعاً شما خیلی برای ما زحمت می‌کشید. ما نمی‌دانیم چه‌جوری از شما تشکر کنیم با این همه زحمت که برای ما انجام می‌دهید.

آقای شهبازی: کاری نمی‌کنم خانم. من کاری نمی‌کنم. چکار می‌کنم؟ نه بابا من کاری نمی‌کنم.

خانم میهن: چرا خیلی، همه کارها را شما انجام دادید که ما را از این من‌ذهنی مخرب نجات دادید و حالا هم شناختیمش. ولی بعضی وقت‌ها هم یک کارهایی می‌کند که من بلند به او می‌خندم. می‌گویم که برو با ادب بنشین یک گوشه، این قدر خودت را نخود هر آشی نکن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم میهن: من همیشه روی خودم کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم میهن: شعرهای کلیدی را هم حفظ می‌کنم.

آقای شهبازی: شعر ادب را هم بلدید؟ شعرهای ادب را بلد هستید؟ «ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی»، «زیرا به ادب یابی آن چیز که»، «آخرش چه هست؟» «می‌گویی».

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۲۰)

خانم میهن: بعد شعرهای کلیدی را حفظ می‌کنم و در جای خودش از آن استفاده می‌کنم. خیلی از این «حزم» استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: حزم! آفرین، آفرین!

خانم میهن: و یکی دیگر از کارهایی این است که قانون جبران مالی را که رعایت می‌کنم، همه ماه یک مقدار هم برای من‌ذهنی که داشتم، دارم تاوانش را به گنج حضور می‌دهم، پرداخت می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم مهین: آقای شهبازی من خیلی معجزه دیدم از این برنامه. مثلاً حالا نمی‌دانم وقت دارم من؟ چند دقیقه دیگر من وقت دارم؟

آقای شهبازی: سه دقیقه. سه دقیقه شده. بفرمایید. هنوز وقت دارید.

خانم مهین: یک عزیزی داشتم که سال‌ها با من تماس نداشت، ولی من به او زنگ می‌زدم ولی او جواب مرا نمی‌داد. ولی یک دفعه به او زنگ زدم، دیدم قشنگ، باادب و مهربان و احوال‌پرسی می‌کند. و گفت که من چند وقت پیش رفته بودم دنبال یک کاری، کد پستی را می‌خواستند، کد پستی خانه را می‌خواستند. آن خانم هم هم‌سن شما بود، من به او گفتم که من با مادرم حرف نمی‌زنم. آن خانم گفت شماره‌اش را بده تا من با او صحبت کنم، گفتم من خجالت می‌کشم. ولی هیچ موقع هم آقای شهبازی ناراحت نبودم، چون می‌گفتم این خواست خداوند بوده که یک مدتی برود شاید که من با او همانیده بودم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهین: از اشتباه‌های خودم بوده. حالا متوجه می‌شوم که خودم اشتباه کردم که این برنامه پیاده شده. فقط توکل به خدا کردم و از کسی هم انتظار نداشتم و نخواستم هم که مثلاً کسی را واسطه قرار بگیرد. فقط می‌گفتم خدایا توکل به خودت دارم.

در حال حاضر هم که شعرهای کلیدی را حفظ کردم و مثلاً هی ورق ورق نوشتم، این‌ها را دارم می‌آورم در یک دفتر که داشته باشمشان و هی مرور کنم از رویش.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهین: دیگر فکر می‌کنم وقتی تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خب دیگر. آفرین، عالی بود!

خانم مهین: دیگر همه عزیزانی که در این راه، دست شما و دست همه کسانی که در این راه زحمت می‌کنند به شما کمک می‌کنند، از دور می‌بوسم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم مهین: خدا نگه‌دارتان باشد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: پس شما توصیه می‌کنید که مردم قانون جبران مادی را رعایت کنند، درست است؟

خانم مهین: بله، اگر رعایت نکنیم که هیچ فایده‌ای ندارد، چیزی یاد نمی‌گیریم.



آقای شهبازی: آفرین! اگر قانون جبران مادی را که شما فکر می‌کنید مهم نیست، رعایت نکنید، هیچ چیز از این برنامه یاد نخواهید گرفت.

خانم میهن: بله، اگر من رعایت نکرده بودم و این تاوانش را هم نداده بودم، این برنامه برای من پیاده نمی‌شد که خود خداوند این برنامه را برایم پیاده کند. خیلی چالش برایم پیاده می‌شود آقای شهبازی، ولی با آنها با آرامش صحبت می‌کنم. ولی بعد این من ذهنی خودش را به در و دیوار می‌زند که جوابشان را بده، نمی‌شود که باید جوابشان را بدهی. تا یک هفته یک خرده درد می‌کشم ولی بعدش خیلی خوشحال می‌شوم که حرف من ذهنی را گوش ندادم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم میهن]

۶- سخنان آقای شهبازی

شما لطف کنید این موضوع را خوب به آن توجه کنید و با خودتان حل کنید. اگر قانون جبران مادی را رعایت نکنید، پیشرفت نخواهید کرد! از من بشنوید وقتتان را تلف نکنید. این را من نمی‌گویم که شما به این برنامه پول بدهید برای این‌که پول، من نه لازمش دارم نه احتیاج به آن دارم. این پول برای گنج حضور و برای پیشرفت گنج حضور و توسعه آن مصرف می‌شود. ولی این قانون جبران مادی برای این است که شما متعهد بشوید به آن چیزی که می‌خوانید، به آن چیزی که یاد می‌گیرید. توجه می‌کنید؟

شما نگویند که چه فرق می‌کند که حالا این همه آدم گوش می‌کنند، من هم یکی‌اش! خودتان را به حساب بیاورید. تا شما خودتان را به حساب نیاورید، زندگی، خداوند شما را به حساب نمی‌آورد. توجه کنید! بگویند من یک عضو جامعه بشری هستم، من باید یک اثری روی این جهان، اثر مثبت بگذارم بروم، چند سالی هم بیشتر این‌جا نیستم.

بنابراین قانون جبران را در تمام شئون زندگی‌ام انجام می‌دهم. حتی بیننده اول، تلفن اول صحبت‌هایی کرد که به نظرم یک قسمتش که مربوط به قانون جبران بود، درست نبود! فرمودند که قانون جبران در ایران کار نمی‌کند. منظورشان این است که آدم زحمت می‌کشد، زحمتش نتیجه نمی‌دهد، این فکر غلط است. هر جا درست زحمت بکشید، به اندازه بکشید، نتیجه می‌دهد.

مگر بنده خودم ایرانی نیستم؟ مگر در ده به دنیا نیامدم؟ وقتی من به دنیا آمدم ده ما دویست و پنجاه خانوار داشت، یعنی بسیار چیز کوچک. چطور شده از این ده با زحمات زیاد بالاخره رفتیم شهرش، هی آذرشهر، خوی، تبریز، تهران، آمریکا. الان هم که می‌بینید ۹۷۲ تا برنامه برای شما اجرا کردم، به علاوه بقیه کارهایی که کردم، قانون جبران.

شما وقت را تلف می‌کنید، شما به اندازه کار نمی‌کنید، شما مولانا را گوش می‌کنید ولی با شکم‌سیری! ببخشید از این اصطلاح، ده دقیقه گوش می‌کنید بعد دیگر. نه آن‌طوری نیست، باید متعهد بشوید. اگر پول ندهید، متعهد نمی‌شوید.

من چکار دارم می‌کنم؟ من قانون جبران را انجام می‌دهم. قانون جبران سبب می‌شود در این زمینه که دست خداوند است، پیشرفت کنم. من هشت ساعت برای شما برنامه اجرا می‌کنم، این هشت ساعت روی شما بله اثر می‌گذارد، ولی روی خود من هم اثر می‌گذارد.



نمی‌توانم بگویم که خب فرض کنید که اجرا کردم! شما فرض کنید [خنده آقای شهبازی] قبل از شروع به گنج حضور می‌گفتم حالا فرض کنید هزارتا برنامه اجرا شد، چه می‌شود؟ نه، اجرا کردن هزارتا برنامه و پخش کردنش، با اجرا نکردنش فقط در تئوری و ذهن، گفتنِ ها فرض کن که این‌طوری شد، فرض کنید حالا من قانون جبران مادی را هم رعایت کردم، فرض می‌کنیم رعایت کردم! فرض می‌کنیم یعنی چه؟! باید عملاً انجام بدهی و این را من گذاشته‌ام خودتان انجام بدهید.

شما مرا مجبور نکردید بیایم برنامه اجرا کنم، من خودم آمدم این کار را می‌کنم، هیچ منتهی هم به شما نیست. توجه می‌کنید؟ قانون جبران را انجام می‌دهم. قانون جبران من چه هست؟ من یک بچه روستایی، خب خداوند به من کمک کرده انواع و اقسام چیزها یاد گرفتم، از هم‌هاش باید استفاده کنم برای خدمت به شما، این «قانون جبران» است.

گفته آقا به تو هوش دادم، نمی‌دانم امکانات به‌وجود آوردم، راحت را باز کردم، درس خواندی، مهندس شدی، شما همیشه «چارقُ آیاز» یادت باشد کجا بودی! من یادم هست. من یک روز هم چارقُ آیاز یادم نمی‌رود که من چه بودم و چه شدم! و در نتیجه هر لحظه باید «قانون جبران» را رعایت کنم.

باید بگویم من از این استعدادهایی که زندگی به من داده و امکاناتی که داده، مثلاً مقدار نه زیاد، حالا یک مقدار پول درآوردم، خب در این راه خرج کردیم، تا پول در نمی‌آوردیم که نمی‌توانستیم خرج کنیم! برایش باید کار می‌کردیم، مثل شما.

از پدرمان که چیزی نرسیده. قدم به قدم کار کردیم، درس خواندیم، کار کردیم، مطالعه! من هنوز می‌بینید که دارم مطالعه می‌کنم دیگر. شما هر هفته یک برنامه جدید می‌بینید، این مطالعه نیست؟ قانون جبران نیست؟ پس من هنوز دارم بهتر می‌شوم. نگفته‌ام بسم است دیگر! شما نگوید بسم است. سی سال‌تان است دوتا برنامه گوش می‌کنید، آن هم جسته و گریخته می‌گویید بس است دیگر! نه، بس نیست! زحمت نمی‌کشید.

بعضی‌ها می‌گویند فضا باز نمی‌شود، ما یاد نگرفتیم، برای این‌که زحمت نمی‌کشید! بیننده اول همین را می‌گفت: در ایران زحمت و قانون جبران به جایی نمی‌رسد. می‌رسد! دسته‌جمعی انجام نمی‌دهیم، به‌اندازه کافی انجام نمی‌دهیم، خب نمی‌رسد.

جهان رقابتی است. من وقتی آمریکا آمدم، حالا هشتاد و پنج، الآن سی و شش هفت سال، نزدیک به چهل سال می‌شود، خب یک کمی کمتر. یک بیزینس اکسپورت (export) شروع کردم، صادرات. در نتیجه مجبور بودم به کشورهای مختلف برای بیزینس بروم.



جهان رقابتی است. نمی‌گذارند زندگی خوب به کسی که کار نمی‌کند برسد. نمی‌گذارند زندگی خوب به کسی که وقتش را تلف می‌کند، حتی به کشوری که وقتش را تلف می‌کند برسد، نمی‌گذارند! توجه می‌کنید؟

همه کشورهای دارند تلاش می‌کنند، شما اگر کار نکنید به جایی نمی‌رسید. اگر وقت تلف کنید، وقت را به جاهایی بگذارید که فایده ندارد، به هیچ و پوچ می‌رسید. توجه کنید.

ایرانی‌ها خیلی هم با استعداد هستند. ما اصلاً از به‌عنوان یک ایرانی فرهنگ غنی داریم، یک سرزمین پُر از معادن و غیره و ذالک هم داریم، اصلاً هیچ چیز کم نداریم. فقط «قانون جبران» را رعایت نمی‌کنیم. می‌گوییم آقا مُفت بدهید بخوریم! ببخشیدا، واقعاً این طوری است.

اگر کار کنید، آن کسی که جوان است، اگر درس بخوانید، کار کنید، همه‌جا می‌توانید خرج کنید. من از ایران آمدم آمریکا هیچ فرق نکرد، شروع کردم به کار، چون کار یاد گرفته بودم، دانشش را داشتم. هر جا بروید، هر مملکتی اگر دانش داشته باشید، کار بلد باشید، می‌گویند بفرمایید. نداشته باشید، شما تا چهل سالتان است چکار می‌کردی؟ هیچ چیز، تلویزیون تماشا می‌کردم! چهل ساعت است! یعنی چه؟ چیزی بلد نیستم، چه خانم، چه آقا، هیچ چیز به شما نمی‌دهند، جهان رقابتی است.

خیلی از کشورها رفتم، من این‌جا نگفتم، همین‌طور که الآن با همه شما آشنا هستم من در دنیای بیزینس مدیکال (medical)، پزشکی، چیزهای دایگناستیک (diagnostic) در کشورهای مختلف آدم‌های زیادی می‌شناسم، در دولت‌های مختلف، بیزینس کرده‌ایم با آن‌ها، نمی‌گویم این‌جا. من هر کشوری بروم آن‌جا یک آشنا دارم. هی مرتب هم نه که خوب بودم برایشان، مهربان بودم، دوست دارند من را. وقتی می‌روم، می‌برند این‌ور آن‌ور، ناهار، شام، خانه‌شان. توجه می‌کنید؟

هرجا به مردم خوبی کنی، عوض می‌کنند. این تجربه من است. می‌خواهد ویتنامی باشد می‌خواهد مال اندونزی باشد. توجه می‌کنید؟ هرجا، هرجا. شما خوبی کن، زبانش را هم نمی‌فهمی، می‌بینی او دارد خوبی می‌کند، این طوری است، این «قانون جبران» است. من فقط می‌خواهم بگویم قانون جبران یک چیز یونیورسال (universal) است، یعنی یک چیز چه می‌گویند؟ در تمام کائنات اجرا می‌شود این قضیه، فقط در ایران نیست، در روی زمین هم نیست، مال کائنات است قانون جبران.

ولی بیشتر مردم ما می‌خواهند مُفت به‌دست بیاورند، کم بدهند. همین گنج حضور اگر پول من نبود، گنج حضور نمی‌شد! توجه می‌کنید؟ هنوز هم که هنوز است الآن بعد از بیست و چند سال ما نمی‌توانیم، من بیزینسم نباشد این برنامه نمی‌گردد! درست است این؟ نه، درست نیست. شکایتی ندارم من، از طرفی دیگر خب زندگی کارسازی



می‌کند. کارِ درست بکنی، به مردم خدمت کنی، زندگی درست می‌کند، این تجربه من است. معلوم نیست از کجا، ولی درست می‌کند.

هی دوباره من تصمیم می‌گیرم صحبت نکنم، امروز هم که خیلی صحبت کردم.

توجه

۷- آقای محمد از دزفول با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای محمد با آقای شهبازی]

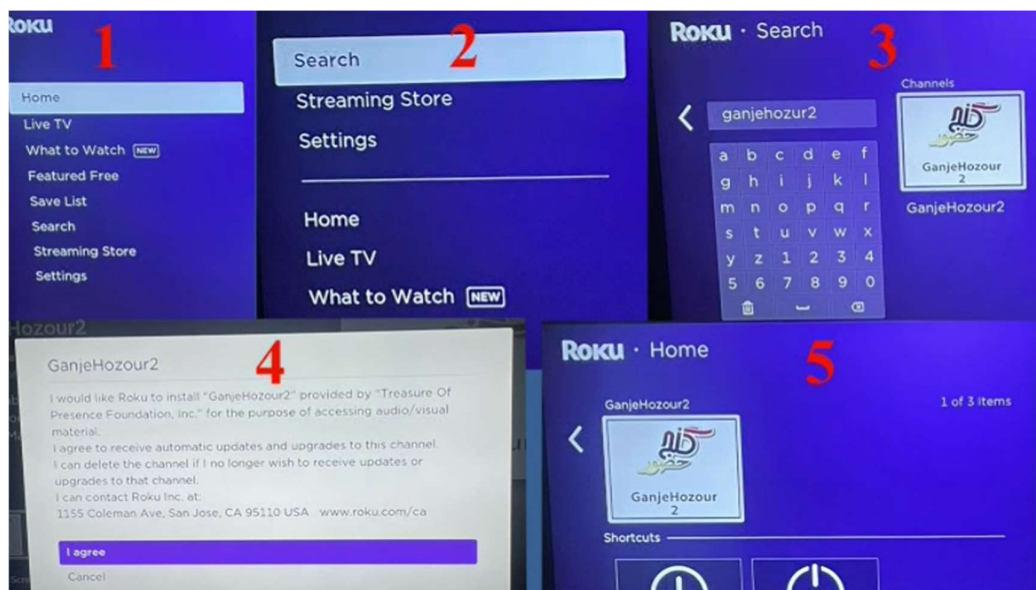
آقای محمد: در این رابطه جبران مادی ما آیه هم داریم. در قرآن که می‌فرماید ای پیامبر زمانی که با تو در مورد یک مسئله‌ای نجوا می‌کنند و از تو سؤال می‌کنند و جواب می‌دهید، حالا به آن‌ها بگو که صدقه بدهند. حالا تعبیر ما به نظر من، من نوعی، این است که کائنات همان صدقه را برمی‌گرداند دوباره در جیب همان پیامبر.

اگر به لحاظ همین روایی که ما داریم زندگی می‌کنیم اگر یک مسئله‌ای برای ما پیش بیاید، ما می‌رویم پیش یک روانشناس از او بخواهیم یک سؤالی بکنیم، باید حتماً یک پولی را پرداخت کنیم، همین جبران مادی هم یا جبران مالی هم همین مسئله را دارد. آن آقایی که اول عرایضش، حالا صحبتش این بود که می‌گفتند که بر نمی‌گردد، نه، این مسئله اشتباه است فهم آن شخص، ولی همین شما که می‌گویید ما تأیید می‌کنیم و جبران مالی را صد درصد

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: به طور کلی قانون جبران قربان، قانون جبران چه مالی، چه معنوی در هر جنبه‌ای از زندگی. شما پسر پدر هستید، پدرتان به شما خوبی کرده باید خوبی کنید، مادرتان را هم همین‌طور باید خوبی کنید، دوستان برای شما یک ناهار خریده، شما هم باید ناهار بخرید، یک کسی چیزی به شما یاد داده باید، به زبان فقط نه، آقا این جبران مالی می‌خواهد. ما به زبان تشکر خداحافظ، نه آن کافی نیست. به همان اندازه، به همان صورت باید جبران کنید. البته قطع شدند ایشان.

۸- توضیحات آقای شهبازی در مورد رکو



قبل از گذشتن اجازه بدهید من یک چیزی را توضیح بدهم یادم نرفته و آن این «رکو» (Roku) هست.

کسانی که رکو دارند از «GanjeHozour 2» (گنج حضور ۲) استفاده کنند. چندین تا جعبه هست، کانال هست که گنج حضور را پخش می‌کنند، در رکو دارم عرض می‌کنم، در رکو.

رکو می‌دانید که یک دستگاه کوچکی است اندازه قوطی کبریت. در آمریکا مثلاً از بست‌بای (Bestbuy) می‌توانید بخرید. پشت تلویزیون می‌رود و با اینترنت کار می‌کند، بهترین وسیله هست برای تماشای گنج حضور و کانال‌های دیگر.

دیگر الآن ماهواره این‌جا جمع می‌شود، دارد تمام شده این‌جا دیگر، مردم از اینترنت استفاده می‌کنند. یکی از وسیله‌های عمده همین رکو هست که خیلی مجهز است، در اروپا هم هست، در کانادا هم هست، در ایران فکر نمی‌کنم، حتی در خاورمیانه فکر نمی‌کنم.

بنابراین یک هوم (home) دارد بعد از نصب یک هوم دارد، می‌بینید یک [تصویر 1]. بعد یک سرچ (search) دارد یعنی جست‌وجو. کلیک می‌کنید با هوم، بعد سرچ، بعد آن قسمت سه [تصویر 3] می‌بینید تایپ می‌کنید «GanjeHozour 2» همین که گنج حضور را یک مقدار تایپ کردید این‌ور نشان می‌دهد، پنج را می‌بینید شماره پنج [تصویر 5]. لوگوی (نماد تجاری: logo) ما می‌آید، رویش کلیک کنید و وارد دستگاهتان بکنید، می‌آید بغل همین کانال‌هایی که دائماً شما تماشا می‌کنید. یک‌ذره بازی کنید متوجه می‌شوید.



این طوری از «GanjeHozour 2» استفاده کنید. عرض کردم کسان دیگری هم هستند که برنامه را پخش می‌کنند اسم نمی‌برم، ولی شما از آن‌ها استفاده می‌کنید بعضی موقع‌ها آن‌ها، ما باید درضمن باید لینک بفرستیم یعنی سیگنال را ما باید بفرستیم آن‌ها پخش کنند، بعضی موقع‌ها این لینک خراب می‌شود یا مثلاً آن‌ها آپدیت (به روز رسانی: update) می‌کنند دیگر پخش نمی‌شود.

و به‌علاوه عرض کنم که برخی از جعبه‌ها هستند در این‌جا درست شده افغانی‌ها دارند، مثلاً پاکستانی‌ها دارند برنامه را نگاه می‌کنند، اگر در آن‌ها ما تازگی‌ها قطع شدیم، چون ما اصطلاحاً کمپانی (شرکت: company) را می‌گوییم «CDN» (سی دی ان)، آن‌جایی که به ما کمک می‌کند این در تمام دنیا پخش بشود اسمش CDN است و عوض کردیم. ممکن است آن‌ها پخش نکنند، اگر پخش نمی‌کنند به ما اطلاع بدهید، ما با آن‌ها تماس می‌گیریم به آن‌ها لینک جدید می‌دهیم، می‌توانند پخش کنند.

پس سعی کنید با رُکو تماشا کنید اگر در آمریکا و کانادا هستید و یا در اروپا هستید. و این هم طرز استفاده‌اش بود که خدمتتان عرض کردم.



۹- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: من از تهران تماس می‌گیرم، خیلی سال است قسمت نشده که با شما صحبت کنم چند سالی می‌شود، امشب خیلی دلم می‌خواهد صحبت کنم با اولین تماس هم گرفت، خیلی هم خوشحال هستم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: قربان شما، خواستم پیامم را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: این‌که از خانم مهرگان و ماندانا تشکر کنم که در، یک ذره نفس بکشم.

آقای شهبازی: بله یک نفس عمیق بکشید، عجله نکنید.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. در برنامه ۹۷۰ یک پیغامی گذاشتند که خیلی مؤثر بود برای من، اشاره کردند که یکی از مواردی که خیلی به آن‌ها کمک کرده، این‌که اول این‌ها در دفترشان فقط ابیات را می‌نوشتند و این را تکرار نمی‌کردند، بعد وقتی که متوجه شدند اشتباه است شروع به تکرارش کردند و ارتعاش اشعار را در زندگی‌شان دیدند و توانستند حالا زندگی‌شان را عوض کنند. یک دفعه دیدم که من هم همین‌طور هستم، یعنی طوری شده بود که انگار فقط این اشعار در دفترم ثبت شده بود. بعد آمدم یعنی فکر کنم دو هفته‌ای آری دیگر می‌شود، این اشعاری را که در دفترم نوشته بودم را ضبط کردم با صدای خودم که دیگر ذهنم بهانه نداشته باشد که حالا مثلاً الان دفترم پیشم نیست، الان برگه‌ام پیشم نیست، این‌ها را مدام تکرار کنم که ملکه ذهنم بشود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: خیلی مؤثر بوده برایم، خواستم این را بگویم و یکی از این اشعار را بخوانم با اجازه‌تان و خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم بیننده: خواهش می‌کنم. یکی از این اشعاری که خب خیلی به من کمک می‌کند این است که:

گرگ درنده‌ست نفس بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)



خانم بیننده: شما در توضیحاتتان فرموده بودید:

«هر لحظه ما مواظب من ذهنی خودمان هستیم به‌عنوان گرگ درنده، یعنی شما می‌گویید اگر من اتفاق این لحظه را اجازه می‌دهم بیاید مرکز، من از جنس گرگ درنده‌ای می‌شوم که با مسئله‌سازی، دشمن‌سازی و با دردسازی می‌خواهم خودم و دیگران را بدم. از این باید آگاه باشید چرا گرگ درنده هستید؟ برای این‌که «بی او» هستید، قرین‌های بد بی او هستند. شما آدم‌های زیادی خواهید دید و هیچ نمی‌توانید جلوی این کار را بگیرید، بالاخره ما هم کار داریم، در جامعه زندگی می‌کنیم، با دیگران زندگی می‌کنیم، ولی بیشتر مردم بی او هستند.»

و این‌که شما همیشه اشاره می‌کنید که ما باید تلاش کنیم که قرین خوبی باشیم و من ذهنی آدم‌های اطرافمان را بالا نیاوریم و آن‌ها [تماس قطع شد].

آقای شهبازی: قطع شد، ببخشید قطع شد.

۱۰- خانم ناهید از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم ناهید با آقای شهبازی]

خانم ناهید: من ناهید هستم از تهران زنگ می‌زنم، اولین بار است.

آقای شهبازی: بله، ناهید خانم خیلی خوش آمدید.

خانم ناهید: حالتان خوب است؟ خوب هستید شما؟

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم ناهید: من خیلی خوشحال هستم، برای اولین بار شماره شما را گرفتم، گرفت. من تقریباً یک سالی است برنامه شما را، برنامه شما من را پیدا کرد، من خیلی خوشحال هستم و این‌که بگویم خیلی تغییر کردم، نه‌که خیلی ولی خیلی اتفاقات خوب افتاده در من، من خیلی خوشحالم، نمی‌دانم الان چه بگویم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: نفس عمیق بکشید، عجله نکنید، یواش‌یواش یادتان می‌آید چه بگویید، عجله نکنید.

خانم ناهید: می‌خواستم یک کم، اول از شما خیلی تشکر کنم، شما خیلی زحمت کشیدید، یعنی من را با خودم آشنا کردید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ناهید: من که با خودم قهر کرده بودم و فکر می‌کردم که دیگران مقصر اتفاقات و سختی‌ها و دردهایی که در زندگی می‌کشم، دیگران هستند و متوجه شدم که، الان متوجه شدم همه آنها از طریق من‌ذهنی خودم بود، تصمیم‌ها و برداشتهای خودم از زندگی بود که باعث این می‌شد. من فکر می‌کردم دیگران مقصر هستند و فکر می‌کردم دیگران باید تغییر کنند و الان متوجه شدم توسط برنامه خوب شما که من باید روی خودم کار کنم، دست از سر بقیه بردارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ناهید: و من یک من، من یک پندار کمال خیلی چه معنوی، چه دانایی، فکر می‌کردم خیلی دانا هستم، فکر می‌کردم خیلی معنوی هستم، در صورتی‌که نبودم متأسفانه، فکر می‌کردم که هستم و یک سری عقایدی بود که خب حالا از بچگی در ما به‌وجود آمده بود و همان‌ها را، بعد دیدم که آنها چقدر باعث درد و رنجم شده، من ببخشید یک مقدار پراکنده هم حرف می‌زنم.



آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید، آخر شما عجله می‌کنید، چرا عجله می‌کنید، مگر ما عجله داریم [خنده آقای شهبازی].

خانم ناهید: نه، درست است. نه، شما عجله ندارید.

آقای شهبازی: من عجله ندارم نشستم.

خانم ناهید: من از شما و از همه بچه‌های گنج حضور می‌خواهم تشکر بکنم و یک چیز نمی‌دانم حالا نوشته‌ای که نوشتم یک سری چیزها را، پیام‌هایی از سمت خداوند برای من آمده و من خوشحالم، نمی‌دانم الان چیزی را برای شما از قبل آماده نکردم که چیزی را بخوانم.

آقای شهبازی: عیبی ندارد، همین بهتر که خودتان از خودتان بگویید. چه پیشرفت‌هایی کردید؟ بگویید در چه زمینه‌ای؟

خانم ناهید: پیشرفت، آهان بله، درست است. پیشرفت‌هاییم این‌که من خیلی آدم عجولی بودم، خیلی، فکر می‌کنم الان هم اول صحبت‌هایم مشخص بود. نمی‌گویم کامل هستم، ولی خوب دارم روی خودم کار می‌کنم که این عجله باعث می‌شد که حالا عجله در انجام کار، عجله در قضاوت کردن دیگران، عجله در تصمیم‌گیری‌هایم و همیشه هم بیشترشان منجر می‌شد که بعدش پشیمان می‌شدم که چرا این‌قدر عجله کردم در تصمیم‌گیری‌هایم، چرا یک کم صبر نکردم. حتی گاهی اوقات موانعی پیش می‌آمد که الان فکر می‌کنم آن‌ها پیغام‌هایی بود از طرف زندگی که یک کم ناهید صبر کن، عجله نکن، شاید بتوانی بهتر فکر کنی، بهتر تصمیم بگیری.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ناهید: و متأسفانه من می‌گفتم نه، باید این کار انجام بشود و پشیمان می‌شدم.

و یکی هم این‌که خیلی هم کنترل‌گر بودم، چه همسر، چه بچه‌هایم. الان خدا را شکر حالا سعی کردم روی خودم کار کنم، حتی بچه‌ها و همسر می‌گویند تو تغییر کردی، چه اتفاقی در تو به وجود آمده؟ البته این‌ها می‌بینند که شب و روز برنامه گنج حضور، کانال گنج حضور روشن است و می‌گویند چقدر خوب است این برنامه. حالا دست و پا گریخته آن‌ها می‌بینند، حتی فکر می‌کنم در آن‌ها هم تأثیر داشته، علی‌الخصوص در همسر، بدون این‌که بخواهد مثلاً برنامه را دنبال کند، ولی خوب زمان‌هایی که من دارم می‌بینم، ایشان می‌بینند، بعد مثلاً یک وقت‌هایی چیزهایی من یادم نیست و ایشان می‌گویند که آری آقای شهبازی این را گفتند، آن خانم زنگ زدند این چنین حرفی را زدند، بعد برای من خیلی جالب است که با این‌که من دارم برنامه را می‌بینم ولی ایشان گاهی اوقات حضورشان بیشتر از من است و من بابت آن خیلی خوشحال هستم.



فکر می‌کنم حتی عشق خودم نسبت به بچه‌هایم، به همسرم، دوستشان داشتم، ولی الآن تغییر کرده، یک حسی است که نمی‌توانم توصیفش کنم. من یک مدتی شده بود احساس می‌کردم افسرده هستم به‌خاطر مشکلاتی که در چند سال اخیر سختی که در زندگی‌ام داشتم که همه آن‌ها را که الآن معتقدم که مقصرش خودم بودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ناهید: الآن اتفاقات خوبی که افتاده، بله جسمم درمان شده تا حدود زیادی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ناهید: یعنی من فکر کنم از صبح تا شب بالای بیست تا دانه قرص مصرف می‌کردم، برای مشکل‌های گوناگونی که داشتم. الآن فقط، من فقط دوتا دانه قرص می‌خورم، یکی برای قلبم است و یکی برای مشکل دیگرم، اما چیزی می‌گویم حتی این‌ها هم درمان شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ناهید: با کمک فکر می‌کنم آقای مولانا و زحمات‌های شما آقای شهبازی من واقعاً نمی‌دانم از شما چه‌جوری تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم ناهید: و ان‌شاءالله در فرصتی بعداً زنگ بزنم، الآن هم خیلی خوشحالم و اصلاً باورم نمی‌شود که توانستم با شما تماس بگیرم و با شما حرف بزنم، خیلی دلم می‌خواست این اتفاق بیفتد و این وظیفه من بود که در قبال آموزش‌هایی که از شما و جناب مولانا گرفتم و بقیه دوستان گنج حضوری، من تشکر کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ناهید: و این کمترین کاری است که من می‌توانم انجام بدهم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم ناهید: و جبران مالی را هم انجام می‌دهم، از خدا هم می‌خواهم که کمکم کند بتوانم بقیه جبران‌ها را همین‌طوری مداومت بدهم، روی تعهد خودم بمانم و این‌که خیلی خوشحالم. حتی چند وقت پیش به بچه‌ها می‌گفتم من یک احساس شادی دارم، احساس می‌کنم، من الآن پنجاه و سه سالم است، فکر می‌کنم من یک جوان هفده، هجده‌ساله هستم. گفتم این‌قدر انرژی در خودم می‌بینم، این‌قدر حالم خوب است، قطعاً اتفاقات زیادی دور و برم می‌افتند، اما در آن‌ها نمی‌مانم، درگیرشان نمی‌شوم.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ناهید: بعد خیلی سریع از آن‌ها می‌آیم بیرون، بعد می‌گویم خب حالا این اتفاق افتاده، قبلاً فکر می‌کردم من باید بروم اگر کسی را دیدم برایش مشکل پیش آمد، بروم کمکشان کنم و الآن نمی‌روم، می‌گویم که خب به خودم می‌گویم ناهید همان خداوند، زندگی، که تو را کمک می‌کند هست که او را کمک کند. تو بایست و ببین اگر نیاز بود، برو. نمی‌دانم این روش درست است یا نه.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ناهید: سعی می‌کنم دخالت نکنم در کار زندگی و دیگران، قبلاً این کار را می‌کردم، فکر می‌کردم که حالا نخواستی یا نگفته، می‌رفتم و می‌گفتم خب به نظر من این کار را بکنید، یا این روش را پیش بگیرد و گاهی اوقات هم منجر به اشتباهاتی می‌شده که باعث پشیمانی شده بود در زندگی خودم. دیگر بیشتر از این وقت شما و برنامه را نمی‌گیرم، خیلی ممنونم آقای شهبازی، دستتان درد نکند. سلامت باشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، شما هم همین‌طور. عالی، عالی!

[خداحافظی خانم ناهید و آقای شهبازی]

۱۱- توضیحات آقای شهبازی در مورد اپلیکشن ganjehozour2

بله، عالی بود. کسانی که با تلفن‌های موبایل به اصطلاح یا وسایل موبایل برنامه را می‌بینند بهتر است آپ (app) را دانلود کنند. آپ (app) را دانلود کنند که گنج حضور ۲ (ganjehozour2) است. روی صفحه نوشته. بعضی‌ها هستند که با تلفن می‌روند به سایت.

با وسایل موبایل دو جور می‌توانید برنامه را تماشا کنید، یکی بروید به وبسایت ما، یکی آپ (app) را دانلود کنید. شما آپ را دانلود کنید. بروید به آپاستور (app store)، اگر مثلاً تلفن موبایل آبل (apple) دارید، آپاستور (app store) بروید. در جست‌وجو بزنید گنج حضور ۲ (ganjehozour2) به انگلیسی و مجانی هم است. می‌آید فوراً، آن را دانلود کنید از طریق آپ ما را ببینید خیلی مجهز است و بی‌دردسر هم است. ممکن است اگر به وبسایت بروید با تلفن، آن را هم می‌توانید، ولی مسائلی پیش می‌آید که شما آن مسائل را نمی‌خواهید.



۱۲- خانم بیننده از کرمانشاه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: صبر چیست؟ واکنش ندادن به وضعیت‌ها. و خدا طناب صبر را انداخته و ما باید به آن متکی باشیم.

دین چیست؟ اتصال هشیارانه با خردی است که این جهان را اداره می‌کند و اتصال ما با بی‌نهایتِ خدا. این اتصال هشیارانه با خرد کل و وحدت داشتن و قدرت داشتن، و این‌ها همان گنج حضور است. گنج حضور اتصال آگاهانه با خردی که این جهان را اداره می‌کند.

کوه چیست؟ پوشاندن زندگی. بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می‌بیند. هر کس هم‌هویت شده رنج بیشتری دارد. «علم لدُن» علمی است که از طریق کشف و شهود و الهام حاصل می‌آید و آن را علم الهی گویند.

ای برادر دست وادار از سَخُن خود خدا پیدا کند علم لدُن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۴۲)

سکوت مساوی است با یعنی آرامش و واکنش نکردن به چیزهای بیرونی. من مهمان خدا هستم، من نگران نیستم. محبت نیرومندترین سلاحی است که انسان در اختیار دارد. وضعیت‌ها موقت و گذرا هستند. «جَفَّ الْقَلَمُ» یعنی قلم خداوند می‌نویسد و حوادث ناگوار به‌وجود می‌آورد، بر اثر اعمال و هم‌هویت‌شدگی‌های ما «قلم خشک شد به آنچه سزاوار بودی». آری شما این جهان زودگذر را دوست دارید «كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ»

«كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ»

«آری، شما این جهان زودگذر [مرکز همانیده خود] را دوست می‌دارید.»

(قرآن کریم، سوره قیامت (۷۵)، آیه ۲۰)

میدان فراخ و مرد میدانِ نه احوال جهان چنانکه می‌دانی نه

ظاهرهاشان به اولیا ماند، لیک

در باطنشان بوی مسلمانی نه

(مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۱۶۴۶)



«لا حول ولا قوة الا بالله»، هیچ نیرویی غیر از خدا نیست و هیچ چیزی نمی‌تواند روی من اثر بگذارد. یکی از موارد ناشکری اتلاف وقت است. لوح محفوظ مساوی است با علم خداوندی. شناسایی مساوی است با آزادی. حرف نزن و سکوت کن و به من اجازه حضور بده و بگو «الله اعلم بالصواب».

خود چه جای حد بیداریست و خواب

دَم مَزَن، وَاللَّهِ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۴)

دَم مَزَن تا بشنوی از دم‌زنان

آنچه نامد در زبان و در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۰۵)

شب قدر چیست؟ شب قدر ما چیست؟ آن «کن فیکون» است، اگر خدا بخواهد. وقتی سایه خدا از سر ما کم می‌شود، آن علم لعنت است. سؤال ما را در اندیشه و ذهن نگه می‌دارد.

گر شوم مشغول اشکال و جواب

تَشَنگان را کی توانم داد آب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷)

روبها، این دم حیلت را بهل

وقف کن دل بر خداوندان دل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۱)

هلیدن: وا گذاشتن، رها کردن

از خواهش‌های نفس پیروی نکن، او تو را گمراه می‌کند.

پیش از تو خامان دگر، در جوش این دیگ جهان

بس برطپیدند و نشد، درمان نبود الا رضا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

ای جان آرام گرفته و اطمینان یافته، به‌سوی پروردگارت درحالی‌که تو از او خوشنود و او از تو راضی است، بازگرد.



دیدم همه عالم را نقش در گرما به
ای بُرده تو دستارم هم سوی تو دست آرم

هر جنس سوی جنسش زنجیر همی در
من جنس کیم کاین جا در دام گرفتارم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۵۸)

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا خانم. آفرین، آفرین! ماشاالله!

خانم بیننده: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. مطالب زیادی داشتم، ان شاءالله اگر فرصتی بود، بعدها خدمتتان ارائه می‌دهم، شعرهای خودم. دیگر به هر صورت گفتم چندتا نوشته بودم از فرمایشات شما دیگر خواندم.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی گویا.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۳- آقای محمدیاسین و مادرشان از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای محمدیاسین و آقای شهبازی]

من محمدیاسین هستم از تهران. من یازده سالم هست. می‌خواهم برایتان یک شعر بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید، بله.

آقای محمد یاسین: بسم الله الرحمن الرحيم.

جانا به غریبستان چندین به چه می‌مانی
بازآ تو از این غربت تا چند پریشانی

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی‌دانی یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی‌دانی، در پنجه ره‌دانی

بازآ که در آن محبس قدر تو نداند کس
با سنگ‌دلان منشین چون گوهر این کانی

ای از دل و جان رسته، دست از دل و جان شسته
از دام جهان جسته، بازآ که ز بازانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

آقا شهبازی من شعرم را خواندم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! آن بیتی که «در پنجه ره‌دانی» را یک بار دیگر بخوانید.

آقای محمدیاسین:

بازآ که در آن محبس قدر تو نداند کس
با سنگ‌دلان منشین چون گوهر این کانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)



آقای شهبازی: نه، نه. «با سنگ‌دلان منشین» درست بخوانید، «با سنگ‌دلان». ولی بیت قبلی را بخوانید، همین که، بیت قبل از این را بخوانید.

آقای محمدیاسین:

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی‌دانی، در پنجه رهدانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

آقای شهبازی: در پنجه رهدانی، گر نامه نمی‌خوانی،

آقای محمدیاسین: آها! در پنجه رهدان. آقای شهبازی من البته اولین بار است دارم می‌خوانم. یک کم هول شدم.

آقای شهبازی: آره، می‌دانم، می‌فهمم. فقط می‌خواهم درست بخوانید که بعداً معنی‌اش درست بفهمید.

آقای شهبازی:

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی‌دانی، در پنجه رهدانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

یعنی در دست رهدان هستی. بله، جانم.

آقای محمدیاسین: می‌گویم آقای شهبازی، من شما را خیلی دوست دارم. من و مادر بزرگم و مامانم، هر روز شما را می‌بینیم. برنامه‌تان را می‌بینیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خوب خواندید در یازده سالگی. باز هم شعر یاد بگیرید دوباره بیایید بخوانید.

آقای محمدیاسین: چشم. آقای شهبازی مامانم می‌خواهد با شما صحبت کند.

آقای شهبازی: بله بله بدهید صحبت کنند.

[سلام و احوال‌پرسی مادر آقای محمدیاسین و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خیلی ممنون که به محمد دارید شعر یاد می‌دهید، شعر مولانا.



مادر آقای محمدیاسین: آقای شهبازی محمدیاسین تازه مثلاً به این برنامه علاقمند شده، من چون شعر می‌خواندم علاقه پیدا کرده. بعد این دو روز این را خواند، امشب مثلاً قرار شد این را برای شما بخواند. یک‌کم اشکال داشت. ان‌شاءالله هم دفعه بعد بهتر می‌خواند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بله یک دور بخوانید که.

مادر آقای محمدیاسین: آقا شهبازی من می‌خواستم از برنامه خوبتان تشکر کنم و واقعاً به من، به زندگی‌ام خیلی کمک کرد. خیلی سپاس‌گزارم به خاطر برنامه خوبتان، برای ما جوان‌ها.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما مادر محمدیاسین هستی؟

مادر آقای محمدیاسین: بله.

آقای شهبازی: آفرین! شما خودتان چند سالتان است؟

مادر آقای محمدیاسین: من سی و یک سالم است.

آقای شهبازی: سی و یک، خیلی خوب، آفرین، آفرین!

مادر آقای محمدیاسین: من و مادرم، مادرم شما را، برنامه شما را نگاه می‌کردند. من هم کم و بیش می‌رفتم خانه‌شان می‌دیدم. بعد خودم علاقه پیدا کردم. دیگر در خانه کار می‌کردم، پسر هم نگاه کرد به من علاقه پیدا کرد. دیگر گفت مامان من باید امشب برای آقای شهبازی یک شعر بخوانم. گفتم فعلاً این را بخوان، بعد که کم‌کم یاد گرفتی، فیلم می‌گیرم برای آقای شهبازی می‌فرستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! راهش همین است. راهش همین است، اول مامان شما نگاه می‌کردند، بعد شما علاقمند شدید، بعد پسران. راهش همین است.

مادر آقای محمدیاسین: بله، آقای شهبازی من واقعاً از شما سپاس‌گزارم، از خدا ممنونم که من با برنامه شما آشنا شدم. من خیلی در زندگی مشکل داشتم، خیلی من‌ذهنی بزرگی داشتم. واقعاً با برنامه شما آشنا شدم، یک‌کم حالم بهتر است، انرژی‌ام بهتر است و خدا را صد هزار بار خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ادامه بدهید همه مسائلتان حل می‌شود و شما دیگر مسئله‌سازی هم نمی‌کنید.

مادر آقای محمدیاسین: ان‌شاءالله با کمک شما، با یاری خدا گوش می‌دهم، انجام می‌دهم، با این من‌ذهنی می‌جنگم.



آقای شهبازی: آفرین! نه نجنگید با آن. نجنگید، در آغوش بگیرید، از آن پذیرایی کنید، خودش می‌رود. با من ذهنی بجنگید، من ذهنی قوی‌تر می‌شود. با هیچ‌چیز نباید جنگید، باید با فضاگشایی.

مادر آقای محمدیاسین: چشم، من برنامه شما را گوش می‌دهم، طبق آن رفتار می‌کنم.

آقای شهبازی: شما آن بیت هم بلدید دیگر؟ حکم حق گسترد، «حکم حق گسترد بهر ما بساط». بلدید این شعر را؟

مادر آقای محمدیاسین: من فعلاً آقای شهبازی تازه شعرها را شروع کردم می‌خوانم. فعلاً آن‌جور که بخواهید جا نیفتاده‌ام. چون من برنامه شما را، شبکه شما را ندارم، من فقط.

[قطع تماس]



قطع شدند.

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

ما حق داریم به‌عنوان انسان فقط مُنیسط بشویم، نمی‌توانیم مُتقبض بشویم. انقباض یعنی جدا شدن از زندگی، خدا، و با عقل من‌ذهنی کار کردن.

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زان‌که سرها جمله می‌روید ز بُن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بُن: ریشه

هر کسی دچار قبض می‌شود، واکنش نشان می‌دهد، جمع می‌شود و شروع می‌کند تَدُنُتند فکر کردن و درد ایجاد کردن باید چاره‌اش را بکند، چاره‌اش «انبساط» است. باید بفهمد که این راه درست نیست و الآن دارد خرابکاری می‌کند. ممکن است یک حرفی بزند، یک کاری بکند که به خودش و دیگران لطمه بزند، پس باید فضاگشایی کند.

فضاگشایی هم اگر شما با من‌ذهنی کوشش نکنید، فضا خودش باز می‌شود، انبساط پیدا می‌شود و زندگی درونتان به شما کمک می‌کند. «بسط دیدی» بسط را آب ده، یعنی مرتب تقویتش کن و این میوه می‌دهد. میوه‌های همین شادی، میوه‌های خرد، میوه‌های خلایقیت. این را با دوستانت تقسیم کن.

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖

۱۵- خانم زینب از کرج

[سلام و احوال‌پرسی خانم زینب با آقای شهبازی]

خانم زینب: آقای شهبازی من این اپتان (app) را دانلود کردم، واقعاً اپتان استفاده از آن خیلی راحت هست، هفته گذشته به خاطر یک کاری من شهرستان بودم، بعد تلویزیون نداشتم، از طریق آپ (app) برنامه را نگاه کردم، خیلی عالی بود، دستتان درد نکند بابت تمام زحمتهایی که می‌کشید.

آقای شهبازی: من می‌گویم که عالی است [خنده آقای شهبازی] شما باور نمی‌کنید. خانم زینب شما یک توضیحی بدهید. مردم مثلاً یک راهی پیدا می‌کنند، فکر می‌کنند بهترین راه است، دیگر گوش نمی‌دهند ما چه می‌گوییم. ما راه‌های بسیار بسیار زیادی برای شما گذاشته‌ایم از برنامه استفاده کنید.

منتها یک راه معمولاً هم مشکل‌ترین راه را پیدا می‌کنند یا اصلاً راه دور یک عده‌ای مثلاً یوتیوب (YouTube) می‌روند، نمی‌دانم! درحالی‌که ما وبسایت (website) داریم. فیس‌بوک (Facebook) می‌روند، نمی‌دانم جاهای مختلف می‌روند. بابا آپ (app) ما را دانلود کنید همه چیز آن‌جاست. آپ (app) ما را، اگر تلفن دارید، آپ (app) ما را دانلود کنید.

خانم زینب: بله، بله، بله. خیلی راحت هست آقای شهبازی، خیلی راحت هست.

آقای شهبازی: خیلی جالب است.

خانم زینب: آقای شهبازی یعنی من از سایت هم استفاده می‌کردم، از تلویزیون هم نگاه می‌کردم، ولی خب آپ (app) یک حالتی هست که گوشی با شما هست. هر جا می‌روید برنامه زنده، همه قسمت‌ها، بعد خب رایگان هم هست، دوستان می‌توانند خیلی رایگان دانلود کنند، استفاده کنند.

من مطمئن آن‌هایی که آپ (app) را دانلود کردند، می‌بینند که از طریق آپ (app) نسبت به تمام چیزهای دیگر، یوتیوب (youtube)، فیس‌بوک (Facebook)، حتی تلگرام (telegram) از آن هم راحت‌تر هست، خیلی راحت می‌توانند به برنامه دسترسی داشته باشند، استفاده کنند و همه‌جا با آن‌ها هست.

آقای شهبازی: بله، همه چیز هم در آن هست، همه چیز در آن هست.

خانم زینب: بله، بله.

آقای شهبازی: شما بگویید شاید به حرف شما گوش کنند خانم، خانم زینب یک بار دیگر هم بگویید. [خنده]

[آقای شهبازی]



خانم زینب: من فقط خواستم تشکر کنم، چون اپتان خیلی نسبت به چیزهای دیگر راحت تر هست. خواستم فقط تشکر کنم بابت زحمتهایی که دارید می‌کشید و به دوستان هم پیشنهاد می‌کنم حتماً دانلود کنید، وقتی دانلود می‌کنید، می‌بینید که چقدر، حتی نسبت به تلویزیون، تلویزیون بعضی وقت‌ها پارازیت دارد.

آقای شهبازی: بله!

خانم زینب: بعضی وقت‌ها ماهواره قطع می‌شود، بعضی وقت‌ها نمی‌دانم بشقاب تکان می‌خورد، حالا برو بیا نصبش کن، حالا درستش کن، ولی خب اپ (app) اینطوری نیست، خیلی راحت هست، هیچ مشکلی هم برایش پیش نمی‌آید.

آقای شهبازی: بله. محض اطلاع شما، توجه کنید ما دو جور ویدئو (video) می‌گذاریم در وبسایتمان، دو جور، یکی اش حجمش بسیار پایین هست که با تلفن و همین‌طور اینترنت بسیار ضعیف می‌شود پلی (play) کرد و بنابراین اگر اپ را دانلود کنید، هر جای ایران باشید، اگر اینترنت باشد ولو ضعیف، می‌توانید ویدئوها را پلی (play) کنید، ولی خب ان شاء الله گوش کنید.

خانم زینب: بله آقای شهبازی من حتی مسیرم، مسیر کوهستانی بود، گاهی اینترنت قطع می‌شد، ولی اپتان این قدر خوب بود که دوباره وصل می‌شد و من برنامه زنده را می‌دیدم.

آقای شهبازی: بله!

خانم زینب: و با همین اینترنت داخل ایران هم الان خیلی راحت می‌شود از طریق اپ (app) نگاه کرد، هیچ مشکلی نیست، باز هم از شما تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

خانم زینب: آقای شهبازی یک نکته‌ای را می‌خواستم بگویم به دوستان در رابطه با رعایت قانون جبران و این‌که من خب به‌عنوان کسی که چندین سال قبل طلاق گرفتم و تنها زندگی می‌کنم، می‌خواستم این را بگویم که:

**گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

من در این چند سالی که خب طلاق گرفتم و جدا شدم به‌عنوان یک زن خیلی سختی‌ها کشیدم، چرا؟ چون که من قوانین جبران را رعایت نکرده بودم در زندگی‌ام و این‌که بحث جنسیت در ایران، حالا نمی‌گویم در ایران، کلاً

بحث جنسیت، این‌که خب تو زن هستی باید وابسته مرد باشی، توقع داشته باشی که مرد تأمینت بکند، واقعاً این را خانم‌های ما حالا نمی‌خواهم بگویم که، طلاق را نمی‌خواهم تبلیغ کنم یا نمی‌خواهم بگویم که خانم‌ها باید چگونه باشند فقط می‌خواهم بگویم به‌عنوان یک انسان اگر نیاز خوراک، پوشاک و مسکن، اگر نتوانیم برآورده کنیم این نیازها را به‌عنوان یک انسان.

آقای شهبازی: بله، آفرین.

خانم زینب: نه به‌عنوان یک زن، ما با توقع وارد رابطه می‌شویم که آقا این نیازهای اولیه یک انسان را مرد من باید تهیه کند. در صورتی‌که من یک انسانم، قبل از جنسیت یک انسانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: و من به‌عنوان یک انسان این سه نیاز اولیه که شما همیشه می‌گویید نیازهای حقیقی. خوراک، پوشاک و مسکنم را خودم باید قادر باشم تهیه کنم، اگر من قادر نیستم این سه نیازم را تهیه کنم، من انسان وابسته‌ای خواهم بود.

آقای شهبازی: بله!

خانم زینب: من انسان متوقعی خواهم بود، من وارد رابطه‌های غلط خواهم شد، براساس این نیازها انتخاب خواهم کرد. حالا، اگر این سه نیاز حقیقی من برطرف شد به‌واسطه خودم، از هیچ‌کس نباید توقع داشته باشم، از خانواده‌ام، از خواهرم، از برادرم، از پدرم، از شوهرم، از فرزندم، از هیچ‌کس.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: به‌عنوان یک انسان من نیازم را خودم برطرف کنم. حالا می‌رود سراغ نیازهای من‌ذهنی، نیاز به تأیید، نیاز به عشق، نیاز به توجه، که آن‌ها دیگر حقیقی نیستند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: نیازهای ساختگی ذهن هستند، که بعد وارد آن نیازها باید شد و آن‌ها را برآورده کرد، به طریقه خودم، باز هم خودم که:

**گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)**



آقا نیاز حقیقی، غیر حقیقی، نیاز دروغین، تمام نیازها را من باید خودم برآورده کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: اول به‌عنوان یک انسان. اگر من این را قبول کنم که من یک انسانم، توانایی دارم، می‌توانم کار کنم، می‌توانم درس بخوانم، می‌توانم پیشرفت کنم، می‌توانم خودم را بالا بکشم، می‌توانم روی پای خودم بایستم، می‌توانم به دیگران کمک کنم، می‌توانم خدمت بکنم، اگر من به این حقیقت خودم رسیدم، می‌توانم یک زندگی خوبی را تشکیل بدهم در کنار یک انسان دیگر که آن هم نیازهای خودش را دارد برآورده می‌کند و ما به‌عنوان دوتا انسان کامل که هر کس مسئول نیازهای خودش هست، کنار هم می‌توانیم زندگی کنیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زینب: آقای شهبازی من وقتی گذشت، هفت دقیقه شد عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زینب: قانون جبران را رعایت می‌کنم، به دوستان می‌گویم رعایت کنید، معجزه می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: معجزه می‌کند قانون جبران مادی، چرا؟ چون تو با انگیزه این می‌روی که قانون جبران مادی را رعایت کنی، زندگی خودت متحول می‌شود، چون می‌بینی آقا ۹۹ درصد مشکلات به‌خاطر رعایت نکردن قانون جبران بوده.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم زینب: آقای شهبازی دیگر وقتتان را نگیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنونم، آفرین! عالی بود، عالی!

خانم زینب: خیلی متشکرم، مرسی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زینب]

۱۶- سخنان آقای شهبازی

بله این را عرض کنم که شما اگر دقت کنید ما از یک طیف به اصطلاح بلوغ می‌گذریم، طیف پختگی، بلوغ، هرچه اسمش را می‌گذارید در انگلیسی به آن می‌گویند، «maturity» می‌شود و آن از ابتدا می‌بینید که ما وابسته هستیم. بچه دوساله، سه‌ساله، چهارساله به تدریج می‌بینید مستقل می‌شویم ما، یواش یواش به جایی می‌رسیم می‌توانیم از خیابان خودمان رد بشویم، برویم بیرون تنها، برگردیم خانه، برویم یک چیزی بخریم، وابسته نیستیم دیگر.

پس، بنابراین از سه تا قسمت می‌گذریم در این طیف، طیف، وابسته هستیم، وابسته هستیم و وابسته متقابل هستیم، وابسته، ناپسته یا استقلال، این فاز دوم که وارد می‌شویم، همین‌طور که ایشان فرمودند باید ما به لحاظ چهار بُعدمان بتوانیم مستقل بشویم. چهار بُعد عبارت است از فکر است، ما باید فکرهای خودمان را خودمان بکنیم، از دیگران قرض نکنیم.

هیجان است، هیجان‌ات ما باید دست خودمان باشد، این‌طوری نیست که بگویم به همسرم، تو بگو من خوشگل هستم، من خوشحال بشوم! تو بگو من را دوست داری، من خوشحال بشوم! این هیجان وابستگی است. شما باید از نظر هیجانی مستقل باشید و شادیتان را از درون خودتان بیاورید بیرون، نه این‌که موقوف تأیید یک نفر باشید یا حرف‌های یک نفر باشید که به شما بگوید دوست دارم، شما خوشحال بشوید. از این فاز باید بگذرید شما، از نظر فیزیکی باید ناپسته باشید. ناپسته یعنی مستقل.

وابسته و ناپسته این‌ها واژه‌هایی است که من به‌کار می‌برم. شاید ناپسته را شما نشنیدید. ناپسته هم یعنی مستقل. حالا یکی از این‌ها فیزیکی است، همان‌طور که ما به‌طور فیزیکی می‌توانیم بیرون برویم، بیاییم، ماشین به ما نخورد، این عقل را داریم که مدرسه برویم درس بخوانیم، چه می‌دانم یک چیزی را از زمین برداریم، باید بتوانیم به‌طور فیزیکی از عهده اداره خودمان بر بیاییم.

یکی از شعبه‌های ناحیه فیزیکی، امور مادی ماست، شما باید پولی را که لازم دارید چه زن، چه مرد، خودتان در بیاورید. اگر زن هستید می‌گویید خب زن می‌گیرد نگه دارد دیگر! مرد وظیفه‌اش است برود کار کند زنش را نگه دارد، همچنین چیزی نیست. به تلخی می‌فهمید.

صدها بار من این جمله را شنیدم، آقا زن گرفته نگه دارد، نه، این از کجا آمده آخر! شما به‌عنوان زن باید از این طیف بگذرید. اگر شما ناپسته بودید، پول خودتان را خودتان درآوردید، روی پای خودتان ایستاده‌اید، کار داشتید، در این صورت می‌توانید وارد حوزه دیگری بشوید که وابستگی متقابل است.

وابستگی متقابل چه بخواید زندگی زناشویی باشد، چه بخواید بیزینس باشد، چه می‌خواهد کشور به کشور باشد، همیشه کار می‌کند، اگر شخص مستقل باشد. زن و مرد با همدیگر ازدواج می‌کنند، هر دو وابسته هستند، اولاً فشار به همدیگر نمی‌آورند، توقع از بین می‌رود.

وقتی توقع هست، رنجش هم هست. وقتی رنجش هست، خشم هم هست. وقتی رنجش و خشم هست، کینه‌توزی هم هست. شما دارید یک دشمن پرورش می‌دهید، اگر توقع دارید. یعنی یک رابطه خصمانه به عنوان زناشویی درست می‌کنید، اگر توقع از هم دارید. چرا توقع دارید؟ برای این‌که وابسته هستید. وقتی ما مستقل شدیم، می‌توانیم وابسته متقابل بشویم.

وابستگی متقابل حسنش این است که اگر کار نکرد، آدم نمی‌ماند. کشورها هم می‌توانند رابطه وابستگی متقابل داشته باشند، ولی خودشان، اگر آن طرف نداد، خودشان امکانات دارند که همان را تولید می‌کنند درونشان. نمی‌آیند بگویند که ما دیگر وابسته شما بودیم، بدبخت شدیم، الان گندم ندهید ما از گرسنگی می‌میریم. نه، ما به صرفمان است که از شما بخریم، خودمان تولید نکنیم، ولی امکان تولیدش را هم داریم، اگر شما ندادید.

در بیزینس هم همین‌طوری است. یک شرکتی کار می‌کند، از چند جا چیز می‌خرد، اگر یکی نداد می‌رود از آن یکی می‌خرد. آن هم نداد می‌رود از یکی دیگر. بنابراین سه چهارتا دارد که اگر این نشد، آن. من نمی‌گویم زندگی زناشویی باید این‌طوری باشد. در زندگی زناشویی دوتا فرد با هم فقط زندگی می‌کنند، ولی باید از آن قسمت وابستگی بگذرند، اگر وابسته هست زن به مرد یا مرد به زن، این کار نمی‌کند. کار نمی‌کند.

همه این یعنی قانون جبران. بگوید من برای چه بروم درس بخوانم، بالاخره خانم اگر بگوید من برای چه درس بخوانم، بروم سر کار، یکی می‌آید من را می‌گیرد، خب نگه می‌دارد دیگر. وقتی هم بچه‌دار شدم که دیگر دوتا بچه داریم و من هستم و یک نفر کار می‌کند، ما هم می‌خوریم. کار نمی‌کند، برای همین کار نمی‌کند دیگر.

اگر باشد هم به اصطلاح به هم نخورد، طلاق هم نباشد، دلخوری هست. دو نفر باید هی به همدیگر جبران کنند. من این کار را می‌کنم، تو آن کار را بکن، من این کار را می‌کنم، تو آن کار را بکن. نگویند این عشق نیست، اگر شما که دائماً به من خدمت نمی‌کنی، نوکر من نیستی، که دیگر این‌که عشق نمی‌شود که. عشق یعنی این‌که نود و نه درصد تو کار کنی، من یک درصد، این می‌شود عشق! اگر نمی‌کنی که عشق نیست که، پس من را دوست نداری دیگر، نه همچون چیزی نیست.

۱۷- آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای صادق و آقای شهبازی]

آقای صادق: من از ایلام زنگ می‌زنم، از یکی از روستاهای ایلام.

آقای شهبازی: بله قربان، شما را دیگر همه می‌شناسند، بفرمایید.

آقای صادق: خواهش می‌کنم. می‌خواهم مطلبی در مورد «تاجر مهتاب» بگویم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] بفرمایید.

آقای صادق: خواهش می‌کنم. در ابتدا این را بگویم که در دفتر ششم، بیت ۵۳۵ یا در بعضی از کتاب‌ها ۵۳۰

شعر ارزشمندی هست که اگر آن را با طلا بنویسیم، باز هم کم است و آن شعر این است که می‌گوید:

گفت: مُفْتیّ ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفْتی: فتوادهنده

این شعر به‌طور خلاصه به ما می‌گوید که فتوادهنده خودت هستی و مطمئن باش کسی نمی‌آید که به‌جای تو فتوا دهد و بدان که مسئول فتواهایت هستی و اگر فتوایی بدهی که آن برای شما ضرورت نداشته باشد، بدان که جریمه خواهی شد.

من با استفاده از این شعر در خریدهای غیر ضروری، در خوردن‌های غیر ضروری، در تهمت، غیبت، دروغ و مواردی از این قبیل که برای من ضروری نیستند به نتایج خوبی رسیده‌ام. اما حالا در برنامه ۹۷۲ متوجه شدم که من «تاجر مهتاب» هستم، هم مهتاب به مردم می‌فروشم و هم مهتاب می‌خرم.

من تا وقتی که در من‌ذهنی هستم هر چیزی که به مردم می‌فروشم مهتاب است و در عوض زندگی را از آن‌ها می‌گیرم و زندگی آن‌ها را خراب می‌کنم. آیا این کار ضرورت دارد؟ طبق یک شعر بسیار طلایی، مولانا به من گفته:

تا کُنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه



آیا با این آگاهی باز هم ضرورت دارد که من مهتاب بفروشم؟

مهتاب‌فروشی یعنی چیزی به مردم بفروشم که برای آن‌ها هیچ استفاده‌ای نداشته باشد و در عوض زندگی آن‌ها را هم خراب کنم و این را باید بدانم تا وقتی که در من ذهنی هستم، هرچه که به مردم بفروشم به ضرر آن‌ها کار کرده‌ام.

آیا ضرورت دارد که من پارچه‌ای توهمی به مردم بفروشم و مردم خیال کنند که این پارچه است، اما در عمل نتوانند با آن پیراهن درست کنند، و در عوض زندگی آن‌ها را هدر بدهم و برهنه‌تر شوند. اگر درست فکر کنیم، این کار واقعاً ضرورت ندارد.

پس به استناد شعر ۵۳۵ از دفتر ششم، جریمه دارد و طبق شعر ۳۱۹۰ از دفتر پنجم هم، جریمه‌اش می‌تواند بدخو شدن و خالی شدن من باشد. بدخو شدن یعنی از جنس ابلیس شدن، و خالی شدن هم یعنی با این کار زندگی خودم را هدر می‌دهم و خالی از زندگی می‌شوم، و این خودش جریمه سختی است. یعنی معامله «باخت باخت»، هم من باخت می‌کنم، هم مردم. چون من تا وقتی در من ذهنی هستم، حق فروش ندارم.

از طرفی هم غیر از خود زندگی و افراد زنده‌شده به زندگی و این برنامه، بقیه خلق همه مهتاب می‌فروشند. آیا ضرورت دارد که من از آن‌ها مهتاب بخرم؟ یعنی پارچه‌ای را بخرم که با آن نتوانم پیراهن درست کنم، و در عوض زرِ گران‌بهایی را که همان زندگی است داده باشم و همچنان برهنه‌تر شوم و تازه چیزی را که خریدم علاوه بر این‌که با آن نمی‌توانم لباس درست کنم، بلکه باعث برهنه‌تر شدن من هم می‌شود و مرا هلاک می‌کند. یعنی مثلاً من رفتم به یک کبابی و پول زیادی هم داده‌ام، اما در عوض، سیخ داغ خالی از کباب به من داده‌اند، علاوه بر این‌که کباب نخورده‌ام، بلکه دستم هم می‌سوزد.

آیا من به سیخ داغ خالی از کباب احتیاج دارم؟ اگر این چیزهایی که خلق به ما می‌دهند یا جهان به ما می‌دهد، سیخ داغ خالی از کباب نیست، پس چرا من هر روز گرسنه‌تر می‌شوم و هر روز بیشتر می‌سوزم؟ اگر پارچه‌ای که جهان به من می‌دهد، پارچه‌ای است که می‌توان با آن لباس درست کرد، پس چرا من هر روز برهنه‌تر می‌شوم؟ البته من نباید از دست خلق و جهان ناراحت شوم که چرا آب سیراب‌کننده‌ای به من نمی‌دهند، آن‌ها واقعاً ندارند که بدهند. فقط زندگی است که آب حیات دارد.

دامن ندارد غیر او، جمله گداآند ای عمو
دَرزن دو دست خویش را، در دامن شاهنشهی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۷)



مولانا در شعر ۲۲۲۵ دفتر ششم به من گوشزد کرده‌است که

هر ولی را نوح و کشتیان شناس صحبت این خلق را طوفان شناس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵)

آیا با این آگاهی، باز هم من باید از جهان و مخلوقاتش چیزی بخواهم؟

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی، ز کس چیزی مخواه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

تنها چیزی که باعث می‌شود من سیراب شوم و دستم هم نسوزد فقط چیزهایی است که توسط افراد زنده‌شده به زندگی مانند مولانا به دست من می‌رسد، یا اگر هم بتوانم با فضاگشایی مستقیم از دست زندگی، خودم بگیرم، و بقیه موارد همه طوفانی هستند که مرا غرق می‌کنند و فریب دنیا هستند که سیخ داغ خالی را جلو چشم من کباب خوشمزه جلوه می‌دهد.

می‌نماید نور نار و نار نور ورنه دنیا کی بدی دارالغرور

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۶)

آیا من برای این‌که مهتاب به مردم نفروشم و در عوض مهتاب از مردم نخرم، باید خودم را در یک اتاق زندانی کنم؟ خیر. چون من نیامده‌ام که خودم را زندانی کنم، من آمده‌ام که تاجر نور شوم، نور بگیرم و نور پس بدهم. نوری که هم خودم به آن نیازمندم، هم کلّ خلق و کائنات، و من برای این کار آمده‌ام، و این کار در یک شب انجام نمی‌شود. باید کار کنیم و انتظار نداشته باشیم که در یک شب «تاجر نور» شویم.

اصل خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش کار کن، موقوف آن جذبه مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

خواجه‌تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

من باید ملامت را کنار بگذارم و هر روز که مهتاب کمتری می‌فروشم و مهتاب کمتری می‌خرم بابت آن شکر کنم تا این‌که در نهایت، نه مهتاب بخرم و نه مهتاب بفروشم، همچنان در بین خلق هم باشم.



این‌جا به‌طور مختصر من یک خاطره‌ای از خودم بگویم که قبلاً هم اشاره کردم. من خیلی سال پیش ریش و سبیل بلندی داشتم اما بعدها خیلی دوست داشتم که بتوانم ریش و سبیل را با تیغ بزنم. آیا این کار، آن‌هم در محیط روستا یک‌هوایی، در یک شب می‌توانستم انجام دهم؟ خیر، زیرا با تمسخر مردم و خنده مردم و قضاوت مردم و فامیل‌ها روبه‌رو می‌شدم، و چه‌بسا توان مبارزه با آن‌ها را نمی‌داشتم و مجبور می‌شدم دوباره ریش و سبیل بلند بگذارم.

یادمان باشد محیط ذهن خیلی شبیه به محیط روستا است. از طرفی هم من نمی‌توانستم بروم و در یک اتاق تنها ریش و سبیل را با تیغ بزنم و هیچ‌کس مرا نبیند، این کار برای من هیچ ارزشی نداشت. من دوست داشتم در بین مردم باشم و ریش و سبیل هم صفر باشد.

یادم هست آن زمان این فکر را کردم که هر بار من نصف ریشم را بزنم و همچنان در بین مردم باشم و بعد از مدتی دوباره آن را نصف کنم به‌طوری‌که مردم خیلی تغییر را در چهره من احساس نکنند.

یادم هست خیلی طول کشید که من کم‌کم ریش و سبیل را به صفر نزدیک شده بودم، تقریباً هیچ‌کس هم متوجه این تغییر نمی‌شد و با آن‌که تغییر را می‌دیدند اما متوجه نمی‌شدند چون به تدریج کار می‌کردم و من چقدر در دلم خوشحال بودم که جلو چشم مردم دارم به هدفم می‌رسم و آن‌ها هم متوجه نمی‌شوند. و یادم هست که وقتی ریش و سبیل را با تیغ زدم و در بین مردم ظاهر شدم حتی یک نفر هم نفهمید. من یاد گرفتم این‌جوری باید از «تاجر مهتاب» دست بکشم و «تاجر نور» شوم.

جمله قشنگی چند روز پیش از یک نفر شنیدم. او می‌گفت در نظر بگیر که وقتی می‌روی بین مردم چقدر حرف می‌زنی؟ حالا تصمیم بگیر باز هم برو بین مردم ولی این بار نصف دفعه‌های قبل حرف بزن. در هر زمینه‌ای اقتصاد، سیاست، مذهب یا هر موردی، نصف دفعه‌های قبل حرف بزن، ببین چه احساس خوبی به تو دست می‌دهد! مردم هم از تو راضی‌تر هستند که کمتر حرف زده‌ای و این نشان می‌دهد که مسیر خوبی داری پیش می‌روی.

بعد از مدتی باز هم تصمیم بگیریم دوباره آن را نصف کنیم و همین‌طور ادامه بدهیم تا وقتی برسد که ما در بین مردم باشیم و جز به اندازه ضرورت هم چیزی نگوییم. چقدر شبیه به ریش تراشیدن من بود.

ای دل اگر کم آبی، کارت کمال گیرد
مرغت شکار گردد، صید حلال گیرد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۰)



و مولانا در جاهای مختلف اشاره کرده به تدریج و با صبر و شکر پیش برآید و به تدریج من‌ذهنی را صفر کنید تا وقتی که دیگر زبان من‌ذهنی قفل شود و آنگاه کم‌کم زندگی از طریق ما زبان باز کند و به جان ما قند بریزد و از طریق ما به کل کائنات قند بریزد که معنی واقعی اشعار مولانا همان قندی است که زندگی به ما می‌دهد، و گرنه معنی ادبی اشعار برای ما فایده‌ای ندارد. در واقع پاداشی که زندگی در عمل کردن به این اشعار به ما می‌دهد، معنی اشعار هستند.

مثلاً پاداشی که ما در عمل کردن به اشعار آنصتوا از زندگی می‌گیریم، در واقع معنی واقعی اشعار آنصتوا هستند. من یاد گرفتم که شرایطی که در زندگی در واقع نامرادی هستند و به صبر نیاز دارند، در آن شرایط با من‌ذهنی‌ام با خدا حرف نزنم بلکه فقط اشعار مربوط به صبر را بخوانم و تکرار کنم. مثلاً:

صد هزاران کیمیا حق آفرید کیمیایی همچو صبر آدم ندید (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

چون آن‌ها حرف خود زندگی هستند، زندگی به حرفی که خودش زده گوش می‌دهد و جوابی که به من می‌دهد معنی آن اشعار است. و یا مواردی که به شکر نیاز دارد، مانند زیاد شدن نعمت و تولد بچه و این موارد. من به خدا نمی‌گویم بابت این بچه که در آینده دست مرا می‌گیرد، کارهای مرا انجام می‌دهد، فلان کار را می‌کند، فلان کار را برای من می‌کند، باعث آرامش من می‌شود و بابت این موارد خدا را شکر کنم و با او گفت‌وگوی ذهنی بنشینم، بلکه فقط اشعار مربوط به شکر را می‌خوانم.

شکر، جان نعمت و، نعمت چو پوست زانکه شکر آرد تو را تا کوی دوست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۶)

و اشعار دیگری که مربوط به شکر هستند و با زبان خودش شکرگزاری می‌کنم، زیرا با زبان خودم که زبان من‌ذهنی است، حق گفت‌وگو با خدا را ندارم، و آنگاه زندگی به حرف‌های خودش گوش می‌دهد، و در واقع پاداش شکرگزاری را آنطوری که خودش صلاح بداند می‌دهد، و آن پاداش و آن قند در واقع معانی اشعار شکرگزاری است.

آقای شهبازی من اشعاری را که مربوط به صبر هستند یا مربوط به شکر هستند یا مربوط به قضا هستند یا مربوط به مهمان هستند و مورد دیگری را که حفظ کرده‌ام، آن‌ها را بسته‌بسته کرده‌ام و در هر شرایطی که پیش می‌آید



بسته مربوط به آن را می‌خوانم و تکرار می‌کنم و هیچ‌گاه هم به دنبال معنی ادبی آن‌ها نیستم، بلکه آن‌ها را مانند نقل بسیار خوشمزه و گران‌بهایی در دهانم می‌گذارم و می‌مکم و مزه آن‌ها را قورت می‌دهم. خسته نباشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، این‌ها را در یک کارتون بگذارید این بسته‌ها را به ما هم بدهید دیگر آقای صادق. **آقای صادق:** [خنده] خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: شما بیایید همه را بخوانید این‌جا یا بفرستید پخش کنیم ببینیم این بسته‌های شما چه هست. **آقای صادق:** آقای شهبازی این بسته‌ها برایم خیلی جالب است مثلاً فرض کنید وقتی که مثلاً یک اتفاقی برایم می‌افتد که مثلاً یک قضایی در زندگی بالاخره به من نشان می‌دهد، مربوط به قضا، من دیگر نمی‌آیم با زبان خودم مثلاً بررسی کنم آیا این به سود من است؟ به ضرر من است؟ اشعار مربوط به قضا را می‌خوانم که مثلاً می‌گویم که همان‌که:

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت
هم قضا دست بگیرد عاقبت
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)

گر قضا انداخت ما را در عذاب
کی رود آن خو و طبع مُسْتَطاب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸)

با قضا پنجه مَزَن ای تند و تیز
تا نگیرد هم قضا با تو ستیز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰)

بالاخره در مورد شکر، در مورد مثلاً این‌ها را من جدا جدا کرده‌ام، در شرایط خودش این‌ها را می‌خوانم. حالا نتایج خوبی هم واقعاً گرفته‌ام، حالا بعداً شاید هم در این مورد صحبت کنم.

آقای شهبازی: خب شما از طریق تلگرام یا واتساپ با ما در تماس هستید آقای صادق یا نه؟ **آقای صادق:** بله، بله.

آقای شهبازی: خب این‌ها را بفرستید از طریق تلگرام بفرستید یا واتساپ، کدام یکی شما هستید؟ تلگرام.



آقای صادق: ما تلگرام.

آقای شهبازی: تلگرام. لطف کنید این‌ها را بفرستید، همین امروز بفرستید، می‌گذاریم داخل سایت همه ببینند

تا شب ما هم بخوانیم دیگر [خنده آقای شهبازی] شما اجازه می‌دهید ما هم این‌ها را بخوانیم؟

آقای صادق: خواهش می‌کنم، ما هرچه داریم از لطف شما و دوستان هست، وگرنه ما، که بارها گفته‌ام ما کجا

و این بحث‌ها آن هم در یک روستای محروم در یک شهرستان محروم! حالا یک موقعی شاید بالاخره ایران تشریف

آوردی منطقه ما هم آمدی، می‌بینی که ما بالاخره در امکانات، در چه شرایطی هستیم، ولی این شرایطی که الان

واقعاً لطف خدا و برنامه و تلاش شما و دوستان است. چشم در خدمتم.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب بود این پیغام شما. این پیغام شما مثل همیشه، البته من دوست ندارم بگویم

مثل همیشه، همه پیغام‌های شما منحصربه‌فرد هستند. واقعاً این پیغام بامعنی بود، می‌تواند به همه‌مان کمک

بکند و این نشان می‌دهد که یک نفر وقتی با دقت نگاه می‌کند به بیت مولانا و می‌رود به عمق، چقدر می‌تواند در

زندگی خودش استفاده کند مثل شما. یک الگوی خیلی خوبی هستید شما آقای صادق، سپاس‌گزاری می‌کنم از

شما واقعاً، برای این‌که بینندگان ما متوجه می‌شوند که اگر نمی‌توانند از اشعار مولانا استفاده کنند، به‌طور سطحی

به آن نگاه می‌کنند. شما با چند بیت می‌بینید چقدر معنا به ما گفتید، چقدر خردورزی کردید، چقدر کاربرد

گفتید، کاربرد. این اشعار برای کاربرد است که زندگی ما را درست کند، مردم اشتباه نکنند.

اشتباه منجر به اشتباه دیگر می‌شود، بعد دوباره اشتباه بزرگ‌تر، آن اشتباه به اشتباه بزرگ‌تر، زندگی آدم خراب

می‌شود. شما دارید جلوی اشتباه را می‌گیرید. همین پیغام امروز شما را ما درست گوش بدهیم، یک قسمت از

زندگی‌مان درست می‌شود، من واقعاً پیشنهاد می‌کنم همه به دقت به پیغام شما چندین بار نه یک بار، شاید ده

بار بیست بار گوش بدهند، یادداشت بردارند، ببینند که چقدر می‌توانند زندگی‌شان را بهتر کنند.

خب با شما خداحافظی کنم یا خانم هم می‌خواهند صحبت کنند؟

آقای صادق: خواهش می‌کنم، خانم هم ان‌شاءالله هفته‌های آینده می‌گوید زنگ می‌زنم خدمتان، سلام دارد

خدمتان، بعداً صحبت می‌کند.

آقای شهبازی: خیلی خب، سلام برسانید.

آقای صادق: خیلی متشکرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای صادق]



۱۸- آقای کامیار از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با آقای کامیار]

آقای کامیار: من کامیار هستم، دوازده‌ساله از مشهد. می‌خواستم یک دو بیت از شعرهای مولانا را برایتان بخوانم با معنی‌اش.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید.

آقای کامیار:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

یعنی این‌که از هیچ اتفاقی ناراحت ما نباید بشویم. درون ما مثل دریا بزرگ است، چون ما از جنس خدا هستیم، چون خدا در ما وجود دارد. و بعد یک، شعر بعدی هم هست که:

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که: بگوئید از طریق انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای کامیار: یعنی این‌که خداوند فرموده ما با همه خوش‌اخلاق باشیم و از هیچ اتفاقی و از هیچ رفتار کسی ناراحت نشویم، نرنجیم. بله بیت هم تمام شد.

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی] آفرین! خب کسی دیگر می‌خواهد صحبت کند؟

آقای کامیار: نه، نه.

آقای شهبازی: شما خودتان گرفتید تلفن را؟

آقای کامیار: بله، بله.

آقای شهبازی: آفرین بر شما، آفرین! باز هم شعر داشتید، تلفن بزنید بخوانید.



آقای کامیار: چشم حتماً.

آقای شهبازی: اگر توانستید ویدیو هم بفرستید.

آقای کامیار: باشه، ممنونم.

[خداحافظی آقای کامیار و آقای شهبازی]

مجلس شورای اسلامی

۱۹- خانم دیبا از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم دیبا با آقای شهبازی]

خانم دیبا: سپاس‌گزاری می‌کنم از این پیغام‌های عالی به‌خصوص پیغام آقای صادق عزیز که واقعاً الگوی خیلی خوبی هستند برای ما.

آقای شهبازی: بله، بله، بله، ممنونم، بفرمایید.

خانم دیبا: آقای شهبازی قسمت اول بخش برنامه‌ای که دوستان می‌آیند چارچق ایاز را به یاد ما می‌آورند و این قانون جبران را یادآوری می‌کنند خیلی مفید است، بخش اول پیغام‌های تلفنی. پیغام‌های دوستان هم که همه عالی و خوب.

آقای شهبازی: بله.

خانم دیبا: من هم یک، این شکل‌های هندسی که شما روی تصویر می‌گذارید که ما مرکزمان اول که به‌صورت هشیاری به این دنیا می‌آییم، عدم بوده ولی بعدها با هر چیزی همانیده می‌شویم و مرکزمان را آلوده می‌کنیم. آلوده هر چیزی که مال این دنیا است. پول است، همسر است، وابستگی‌هایی که داریم. با این بیت قشنگ مولانا شروع می‌کنم:

**طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِي اسْت
گنج نور است، ار طلسمش خاکی است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴)**

هر لحظه ما باید مرکزمان را پاک بکنیم از آن طلسمی که، چیزهایی که در مرکز ما می‌آید، همانیدگی می‌شود، و آن روی نور و آفتاب درون ما را می‌پوشاند.

این شکل‌های هندسی که روی برنامه هست، من یاد بچگی‌هایم افتادم. پنج شش سالم بود که من یک بیماری گرفتم که هر دکتری مراجعه می‌کردند پدر و مادرم، این درمان نمی‌شد. خون من کم می‌شد، بیهوش می‌شدم، دردهای زیادی داشتم، و این‌ها به جاهای مختلفی رفتند و این بیماری کم کم یک جورهای دیگری در من بروز کرده بود تا این‌که یک روزی من یادم می‌آید، این داستانی که دارم تعریف می‌کنم مربوط به همین دوتا مرکز عدم که خالی است و مرکز همانیده ماست.

حالا این به شکل فیزیکی در دوران بچگی من اتفاق افتاد. الآن که دیگر پیر شدیم، من را دارد یاد آن می‌اندازد. من بچه که بودم، مادربزرگم من را برداشت برد اردبیل. در سرمای زمستان بود من دیدم که، خیلی ببخشید،



شب در پاهای من یک چیزهایی حرکت می‌کرد. نتوانستم مادر بزرگم را بیدار بکنم. پا شدم رفتم، آن موقع‌ها در روستاهای اردبیل، توالت‌ها بیرون بود. پا شدم رفتم دیدم که بله کرم‌های ریزی در پاهای من دارد حرکت می‌کند. فکر یک بچه چه‌جوری می‌تواند برسد! اصلاً صابون از کجا آمد! ولی آن لحظه خدا صابون را به من نشان داد و من در آن سرما، صابون را به بدن خودم می‌زدم که از دست این کرم‌ها نجات پیدا بکنم. خب من خوب شدم، سلامتی‌ام را به دست آوردم تا این‌که دیگر بزرگ شدیم و رسیدیم به چهل، دردها شروع شد. همان کرم‌هایی که در بچگی در مرکز من، در روده من بود و هیچ دکتری تشخیص نمی‌داد، فقط با یک صابون برطرف شد و بعد متوجه شدم بله! این کرم روده بود و از این مشکلات.

وقتی به سن چهل‌سالگی رسیدم و دردها شروع شد، مشکلات زیادی به من آمد و این‌ها. من هر هفته بیمارستان بودم، مریض بودم، اصلاً چه بودم آقای شهبازی! چارق ایازم را نگویم بهتر است. کنترل‌گر، منقبض، من چه می‌دانستم آقای شهبازی قانون جبران چه است. من تا دنیا دنیا دنیاست از این برنامه سپاس‌گزارم که واقعاً چشم‌های من را باز کرد. تا حدی دارم آدم بودن خودم را شناسایی می‌کنم و دست از این برنامه نمی‌کشم.

چون الان متوجه می‌شوم، آن کرم‌هایی که در بچگی من را، خون من را می‌مکیدند، همان کرم‌ها الان در روح من، در مرکز من، به صورت وابستگی، همانندگی وجود داره و الان ده سال است که من این برنامه را دارم. هم قانون جبران مادی و هم قانون جبران معنوی را با جدیت پیش می‌گیرم روی خودم کار می‌کنم، ولی می‌بینم به قول آقای صادق، ما همان مهتاب را، هنوز تاجر مهتاب هستیم، هنوز ما باید بین مردم باشیم تا ببینیم:

در تگ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تا بین مردم نباشیم، فکر می‌کنیم ما خیلی آدم خوبی شدیم. درست شدیم، معنوی شدیم، دیگر کنترل نمی‌کنیم، دیگر قضاوت نمی‌کنیم، ولی یکهو، ببخشید، تا یکی پا روی دُمان می‌گذارد، آن تگ جو، که آن کثافت‌ها، آن کرم‌هایی که درون مرکزمان است، همه می‌آید بالا.

تمثیلی که شما به ما گفتید، در قدیم صابون نبود مردم با دست‌های کثیف غذا می‌خوردند. الان صابونی هست که، یک همچنین گنجی هست، گنج نور است. این «طَهراً بیتی، بیان پاکی است»، ما باید مرکزمان پاک بشود تا به این گنج نور برسیم و این‌که سپاس‌گزارتان هستیم، من واقعاً دارم متوجه می‌شوم ایات مولانا هرچه می‌خوانیم می‌رویم جلو:



چيست تعظيم خدا افراشتن؟ خويشتن را خوار و خاكي داشتن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

ديبا وقتی که یک جایی می‌توانی خودت را خوار کنی، حرف نزن، حرف نزن، سکوت کن، سکوت قشنگ‌ترین است.

آنصتوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

خیلی ممنونم از شما، دوست داشتم این دوتا مرکزی که مرکز پاک ماست و آن عدم است، پاسبانی کنیم، ناظرش باشیم و این کارها حتماً حتماً باید با جدیت، قانون جبران معنوی و مادی را رعایت کنیم، بخوانیم ابیات را، چک کنیم خودمان را، من امروز چند بار مرکزم آلوده شد، چند بار از جنس فضای دربرگیرنده اتفاق شدم. اتفاقات جدی نیستند، فضایی که ما باز می‌کنیم و آن گنج نور را در دستان می‌گیریم مهم است.

نگذاریم مرکزمان را کرم‌هایی بردارد که یک بچه پنج‌ساله در فیزیک بدنش آن‌جور درد می‌کشید، رو به مرگ بود و من در سن چهل‌سالگی رو به مرگ بودم و این کرم‌هایی که در مرکز من بود با صابون ابیات مولانا شسته شد. ان‌شاءالله که همیشه این صابون در دسترس من باشد، لیاقتش را داشته باشم ابیات را بخوانم، بخوانم، کاری نداشته باشم معنی این‌ها چه هست. به‌قول آقای صادق خود این‌ها دارد کار می‌کند، اگر من بخواهم با ذهنم دنبالش باشم، نمی‌توانم نمی‌توانم.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم دیبا: ممنونم آقای شهبازی به من فرصت حرف زدن دادید.

آقای شهبازی عالی، عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دیبا]

آقای شهبازی:

خیلی تشبیه جالبی بود این به اصطلاح، این موجودات که ایشان گفتند بچگی داشتند، همین انگل هستند، انگل، واقعاً انگل در فارسی (Parasite) به انگلیسی، که ما یک فیلدی (Field) در مدیکال (Medical) داریم که ما مدت‌هاست کیت‌هایش (Kit) را هم می‌فروشیم پاراسیتولوژی (Parasitology) هست.



انگل‌های مختلفی در بدن انسان زندگی می‌کنند، در نواحی مختلف جهان انگل‌های عجیب و غریبی هست که وارد بدن می‌شوند، واقعاً اذیت می‌کنند. انگل‌های روانی هم همین‌طور است. همانندگی‌ها همین انگل‌های روانی هستند، زنده هستند، می‌خورند ما را، زندگی ما را می‌خورند، شما باید معالجه کنید این‌ها را، معالجه‌اش هم خود زندگی می‌کند با فضاگشایی، عدم کردن مرکز. شما می‌توانید این انگل‌ها را از بدنتان دور کنید.

مخخز
مخخز



۲۰- خانم سمانه از ملایر

خانم سمانه: استاد یک پیغام نوشته بودم، می‌خواستم بخوانم، در مورد دخالت من‌ذهنی در این پیشرفت معنوی ما با توجه به غزل اصلی برنامه.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چه موضوعی هم هست! دخالت من‌ذهنی در پیشرفت معنوی، که همیشه دخالت ناروا می‌کند. بفرمایید.

خانم سمانه: من چگونه می‌خواهم از من‌ذهنی به وسیله عقل خودم یا عقل من‌ذهنی‌ام خلاص شوم؟

توضیح اول: این‌که با توجه به این اصل که هر غزل و هر تکه از مثنوی که هر هفته در برنامه خوانده می‌شود، دقیقاً دارد به یکی از مشکلات و نقایص جدی من در این مرحله از رشد معنوی‌ام اشاره می‌کند، مطمئن می‌شوم این غزل هم حتماً دارد به یک اشکال جدی در من اشاره می‌کند.

هرچند من‌ذهنی به‌خاطر «پندار کمال» این موضوع را انکار می‌کند و می‌گوید، این بیت را که مولانا برای من نگفته، مثلاً برای کسانی گفته که تازه به این راه قدم گذاشته‌اند. من خیلی پیشرفت کرده‌ام.

اما می‌دانیم که من‌ذهنی عکس‌رو و وارونه‌کار است، هرچه می‌گوید خلاف آن را باید انجام دهیم.

ای وصل تو آب زندگانی

تدبیر خلاص ما تو دانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

یکی شدن و وصل مجدد ما با خداوند فقط با دستان باکفایت و تدبیر و خرد خود او صورت می‌گیرد. تو با من‌ذهنی نمی‌توانی به فضای یکتایی وارد شوی، راهکارها، ترفندها و سبب‌سازی‌های من‌ذهنی برای رفتن به خرابات باید به‌طور کل از کار بیفتند و بیکار شوند، وگرنه اقامت تو در ذهن کماکان به همین صورت ادامه خواهد داشت.

این بیت، قانون غیرت خداوند را هم برای ما تداعی می‌کند. تو با من‌ذهنی به فضای یکتایی راه نداری.

مدعی خواست که آید به تماشاگه راز

دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

(حافظ، دیوان حافظ، غزل ۱۵۲)

این بیت را روی خودم آوردم و از خودم پرسیدم من چگونه با من‌ذهنی سعی دارم وصل خدا را جست‌وجو کنم؟ چگونه می‌خواهم به‌وسیله خون، خون را بشویم؟



روش‌های دخالت من‌ذهنی‌ام در این راه چه چیزهایی هستند؟

من در من‌ذهنی تعداد زیادی عیب و اشکال دارم، رفتارهای شرطی‌شده، ناموس، پندار کمال، حس برتری، حس جدایی، خوشی گرفتن از همانیدگی‌ها، لذت بردن از تأیید و تحسین و توجه دیگران، تأثیر گرفتن از قرین و اشکالاتی که برای برطرف شدن آن‌ها، انگار در یک دور باطل گیر افتاده‌ام و هرچقدر تلاش می‌کنم همچنان آن‌ها به قوت خودشان باقی هستند.

دستکاری کردن این عیب‌ها، گیر دادن به آن‌ها و سخت‌گیری بیش از حد، به علت عجله و مقاومت و «می‌دانم» دقیقاً همان روشی‌ست که من‌ذهنی من به‌کار می‌گیرد تا خودش را برای خلاص شدن من از زندان ذهن و این اشکالات دخالت دهد و خرابکاری کند.

من نباید برای تغییر خودم به‌جز سه اصل مهم تکرار، مداومت و تعهد و همچنین صفر کردن قضاوت و مقاومت، در این راه اضافه‌کاری کنم و نباید در کار قضا و کن‌فکان اخلال ایجاد کنم.

من قرار نیست صنع خداوند را در این لحظه نادیده بگیرم، آن را زیر پا له کنم و به زور خودم را تغییر دهم، آن هم با تمرین‌ها و متدهای ذهنی.

قرار است از بی‌مرادی‌های خودم در هر لحظه به‌عنوان راهنما و راهبر به بهشت و فضای یکتایی نهایت استفاده را کنم و با رعایت سکوت ذهنی و صفر کردن خودم، کلید رهایی‌ام را از جیب این بی‌مرادی‌ها بردارم، در را باز کنم و از ذهن بیرون بپریم.

هرچند بارها و بارها از طریق صفر کردن دخالت‌های من‌ذهنی، ثمره و نتیجه عالی کار روی خود را دیده‌ام، اما باز من‌ذهنی انگار می‌تواند همچنان در مواردی ورود کند و مرا از صنع خداوند در این لحظه محروم کند.

مثلاً قبلاً یک اعتیاد عجیب و حرص و صفاپذیری نسبت به دنبال کردن تولیدات سینما داشتم و نمی‌توانستم از فیلم‌های مطرح و جدید دنیا بگذرم. من‌ذهنی توانسته بود با استدلال‌های عجیب خود سال‌ها این همانیدگی بشدت چسبناک را در من حفظ کند و انرژی بسیار زیادی برای انداختن آن از من بگیرد.

تا این‌که متوجه شدم آن پرهیزهای ذهنی من موجب قدرت گرفتن و مقاوم‌تر شدن این همانیدگی شده. واقعاً داشتم در برابرش مقاومت می‌کردم، به این اعتیاد گیر داده بودم، به خودم می‌گفتم خجالت‌آور است که بعد از این همه درد هشیارانه کشیدن و دیدن معجزات ابیات مولانا نمی‌توانی «مفتی ضرورت» باشی و مثل آهن‌رُبا به‌سرعت به این وسوسه جذب می‌شوی و به آن تن می‌دهی.



اما این حرف‌ها ناشی از همان ابزار قضاوت و مقاومت و ملامت و کنترل و ترس بود. حتی قضاوت کردن و خوب و بد دانستن این همانندگی می‌توانست آن را برای همیشه ورِ دلِ من نگه دارد. دقیقاً همین موجب شده بود که این اعتیاد، این وسواس ذهنی و این رفتار اجباری به شکل حیرت‌آوری در من قدرت بگیرد و مقاومت کند. مقاومت من منجر به مقاومت بیشتر این همانندگی شده بود.

تا این‌که این را تشخیص دادم و مقاومتم را رها کردم و گفتم بنشین هرچقدر که دوست داری تا پایان عمرت فیلم ببین و همه‌جا در موردش حرف بزن و نقد و بررسی کن و کیف کن. اما در عین حال حضور ناظم را بر رفتارهایش رها نمی‌کردم.

عجیب بود! بعد از چند روز کاملاً میلم نسبت به آن کمتر و کمتر شد. حتی گاهی آگاهانه می‌گفتم برو فلان فیلم را که معرفی کرده‌اند ببین. همین‌که شروع می‌کردم به دیدن، بی‌اختیار خاموش می‌کردم و می‌رفتم سراغ کارهای واجب‌ترم. بدون این‌که تلاشی کنم و یا زوری بزنم.

این تجربیات می‌توانند سرنخ‌های ارزشمند و بسیار کاربردی برای ادامه مسیر و انداختن بقیه همانندگی‌های من باشند.

و باز کماکان بر این درس مولانا مراقبه می‌کنم، ببینم چگونه و با چه روش‌هایی دیگری از طریق من‌ذهنی‌ام می‌خواهم به وصل با خداوند برسم.

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، عالی.

خانم سمانه: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی خانم سمانه و آقای شهبازی]



۲۱- خانم‌ها زرین و مبینا و تیارا و یکتا از زرین‌شهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زرین]

خانم زرین: با اجازه‌تان.

اول و آخر تویی، ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

به خودم می‌گویم قبل از این‌که وارد این جهان بشوی او بوده و در آخر هم او است، آیا ضرورتی دارد که در این میان در من ذهنی بمانی و خراب‌کاری کنی؟

و با هشیاری جسمی و سبب‌سازی‌های من‌ذهنی خود و دیگران را سحر کنی و با انقباض دنبال شکار باشی و همه‌چیز را مال خود کنی؟ و با توجه کردن به عقل جزئی من‌ذهنی طالب خدای ذهنی و هم‌هویت‌شدگی‌ها باشی؟ و نمی‌خواهی نیست شوی و اصرار بر ماندن داری و کرامت و محتشم بودن را از همانیدگی‌ها می‌خواهی؟ و ارزش که دریایی خود را در کف دریا ببینی؟

و با ارتفاع گرفتن در من‌ذهنی نیرو و انرژی حیات را صرف فکرها و هیجان‌ات من‌ذهنی کنی؟ و یواش‌یواش شادی بی‌سبب را تبدیل به افسردگی و دل‌مردگی کنی و در توهمات و خیالات ذهنی به‌جای خوردن شراب الهی، دُرد بخوری.

و به‌وسیله فکر من‌ذهنی و تأثیر گذاشتن روی فرزندان و دیگران را جادو کنی و از پناه بردن به مرکز عدم و فضای گشوده‌شده سرباز بزنی و با «پندار کمال» در شب اقامت کنی و خیال سفر از این اقامت‌گاه را نداری.

و براساس علت و معلول کردن من‌ذهنی حیرت و عشق را از خود دور کنی و با زندگی در ذهن و زنده نگه داشتن من‌ذهنی به دنبال مقایسه و پیشی گرفتن از دیگران باشی، و با گره‌ها و عقده‌ها دشمن درون خود را تقویت کنی و خود را همه‌چیز می‌پنداری جز آن‌چه که باید باشی، و با چشم معدوم بین اصل خود را فراموش کنی.

و با درست کردن مارهایی که در ذهن، ترس و اضطراب را در خود بگذاری و دم زندگی را از دست بدهی و رحمت و لطف خداوند را در لحظه با امتحان کردن خدا پس بزنی و با عقل زاغ، من‌ذهنی، بر عقل مازاغ پیشی بگیری و با آن به خراب‌ات می‌روی و سپر را در جلوی همانیدگی‌ها گرفته تا مگر تیری به آن‌ها بخورد و از آن‌ها محافظت می‌کنی و با جذب هم‌هویت‌شدگی‌ها شهوت آن‌ها را در وجود خود می‌کاری و کشت اولیه خود را ناپدید کردی.



و با فرافکنی بر روی دیگران و نپذیرفتن مسئولیت، راه را برای شیطان باز کنی و با حرکت در ذهن بدون این که ناظر و پاسبان من ذهنی‌ات باشی، راه را بر عدم شدن مرکز بستی و با منم‌منم کردن‌ها از صبر و شکر فاصله گرفتی. آیا این‌ها ارزش دارند؟ آیا ارزش و ضرورت دارد که در این میان که من‌ذهنی است و هیچ‌هیچ است و ارزش بیان هم ندارد بمانی؟ پس صفر شو و من‌ذهنی را بی‌اعتبار کن و به حرف آن گوش نده، تسلیم باش و فضا را باز کن تا در مرکز عدم، نیست شود.

ممنونم استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

خانم زرین: ممنون استاد.

آقای شهبازی: خب کسی دیگر می‌خواهد صحبت کند؟

خانم زرین: بله، استاد، هستند با اجازه‌تان.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: خداحافظی می‌کنم با شما، خیلی خوب بود.

[خداحافظی خانم زرین و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مبینا]

خانم مبینا: با اجازه‌تان می‌خواستم یک متن بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مبینا:

چشم او مانده است در جوی روان

بی‌خبر از ذوق آب آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵)

ما باید بدانیم فکرها مهم نیستند، و وقتی که چالشی در زندگی مان به وجود می‌آید باید بدانیم که رفتن در ذهن اهمیتی نخواهد داشت، ولی فضاگشایی اهمیت زیادی دارد، زیرا که امتحان زندگی است که نور آن وارد دل ما بشود و همانندگی‌ها را بسوزاند.



دم او جان دهدت، رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُن فیکونست، نه موقوف علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

کسی که من ذهنی دارد انتقام‌جو است، یعنی این‌که فکر می‌کند هر چیزی می‌خواهد اتفاق نیفتد، تقصیر خداوند است. و از خدا یک انتقام‌جو و بی‌رحم می‌سازد، درحالی‌که این خدای من ذهنی است. خدای عدم هر کاری می‌کند که ما تبدیل شویم.

من خود چه کَسَم که وصل جویم؟

از لطف، توأم همی‌کشانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

ما به‌عنوان من ذهنی به حساب نمی‌آییم، یعنی این‌که هر قدر می‌خواهیم اعتبار کاذب به دست آوریم، انقضا دارد و دید همه نسبت به ما همان چیزی می‌شود که دیده است.

ما باید با سبب‌سازی دنبال خداوند و وصل نباشیم. بدون این‌که بخواهیم خودنمایی کنیم، روی خودمان کار کنیم تا بتوانیم نتیجه‌اش را در زندگی‌مان ببینیم.

استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

خانم مبینا: ممنونم استاد.

آقای شهبازی: ممنون. گفتید چند سال‌تان شده خانم مبینا؟

خانم مبینا: هجده سال استاد.

آقای شهبازی: بله، خب خودتان را ان‌شاءالله وصل به برنامه نگه دارید، از مولانا کمک بگیرید در این سه‌چهار سال آینده، دیگر از برنامه جدا نشوید، خیلی برنامه به شما و سن‌های آن دوره کمک می‌کند.

خانم مبینا: باشد چشم استاد، حتماً.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم مبینا: ممنون از شما.

آقای شهبازی: خب کسی دیگر می‌خواهد صحبت کند؟



خانم مبینا: بله، گوشی را می‌دهم به خواهرهایم با شما صحبت کنند.

آقای شهبازی: بله، بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مبینا]

[سلام و احوال‌پرسی خانم تیارا و آقای شهبازی]

خانم تیارا: تیارا هستم، دوازده‌ساله.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم تیارا: با اجازه‌تان.

**گفت: مُفْتیِّ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرِم شوی**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

یعنی ما به‌عنوان من‌ذهنی که همانیدگی‌ها را در مرکز داریم، ما فتوادهندهٔ ضرورت هستیم. این بیت برحسب همانیدگی‌ها، ضرورت‌های غلط به ما نشان می‌دهد. اگر ما بی‌ضرورت بخوریم، مجرم می‌شویم. و یواش‌یواش که فضا را باز می‌کنیم، می‌بینیم که واقعاً فتوادهندهٔ ضرورت هستیم.

**ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمان آن بده**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

می‌گویند اگر برحسب همانیدگی‌ها می‌بینی، و فکر می‌کنی، واقعاً ضرورت هست، باز هم بهتر است که پرهیز کنی. در این صورت ما برحسب همانیدگی‌ها ضرورت را نمی‌توانیم بفهمیم. پس ما باید صبر کنیم تا مسائلمان را زندگی حل کند.

**از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)



می‌گوید با حرکت ذهن و فکر شما، خودتان را بزرگ نکنید. هر کسی منتظر ورود خرد کل است. این باید شنونده باشد، یعنی سودمندتر از حرف زدن، گوش دادن است. پس منتظر، کسی است که در دل نشسته و می‌داند خرد من ذهنی به‌درد نمی‌خورد.

منصب تعلیم نوع شهوت است هر خیال شهوتی در ره بُت است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

می‌گوید هر کسی درس می‌دهد باید مواظب باشد، چون مقام معلمی یا استادی یک نوع شهوت است و اگر در ذهنت آمد که من معلم هستم، استاد هستم، تو بت‌پرست شدی. اگر مقام معلمی را بپرستی، تو داری بت‌پرست می‌شوی. به‌خاطر این‌که با یک فکر هم هم‌هویت شدی.

استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آن بیت دوم را می‌شود دوباره بخوانید؟ که بعد از «مفتی ضرورت» که خواندید «ضمان» دارد در آن.

خانم مبینا: چشم استاد، بله.

ور ضرورت هست، هم پرهیز به ور خوری، باری ضمان آن بده (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

آقای شهبازی: «ضمان آن بده» ضمان کسره دارد، آره. «ور خوری، باری ضمان آن بده»، یک بار دیگر بخوانید.

خانم مبینا: بله.

«ور خوری، باری ضمان آن بده»

آقای شهبازی: نه، «ضمان آن» که آقای صادق می‌گویند جریمه آن. امروز هم، پیغام آقای صادق را گوش کردید امروز؟

خانم مبینا: بله، استاد.



آره آفرین! دوباره همین بیت را خواندند. می‌گویند: هر کسی که تشخیص نمی‌دهد که اول فتوادهنده خودش است، تشخیص‌دهنده خودش است، و همین‌طور باید ضرورت را تشخیص بدهد. هم تشخیص‌دهنده، تیارا خانم است و فتوادهنده و همین‌که چه چیزی ضرورت است.

و اگر این دوتا را عمل نکند، جریمه باید پرداخت کند. شما این را خوب فهمیدید دیگر، نه؟

خانم تیارا: بله، استاد.

آقای شهبازی: [می‌خندند] آفرین، آفرین!

خانم تیارا: ممنون.

آقای شهبازی: خیلی خب، پس یکتا هم می‌خواهد صحبت کند؟

خانم تیارا: بله، استاد. با اجازه‌تان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تیارا]

خانم یکتا: سلام استاد، خدا قوت.

آقای شهبازی: بله، سلام یکتا خانم. بفرمایید.

خانم یکتا: بله، استاد، یکتا هشتم هشت‌ساله.

آقای شهبازی: بله، بله، خانم یکتا، بفرمایید.

خانم یکتا: می‌خواهم یک شعر از مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم یکتا:

ای وصلِ تو آبِ زندگانی
تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

از دیده برون مشو، که نوری
وز سینه جدا مشو، که جانی



آن دم که نهان شوی ز چشمم
می‌نالد جان من نهانی

من خود چه کسم که وصل جویم؟
از لطف، توأم همی‌کشانی

ای دل، تو مرو سوی خرابات
هرچند قلندر جهانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

استاد، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! «هر چند قلندر جهانی».

خانم یکتا: بله، استاد.

آقای شهبازی: خیلی خوب، چیز دیگری می‌خواهید بگویید؟

خانم یکتا: نه استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم یکتا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖



۲۲- آقای حسام از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای حسام و آقای شهبازی]

آقای حسام: با اجازه آقای شهبازی من یک یادآوری برای خودم و دوستان بکنم که ما عرفان گنج حضور را با عرفان‌های دیگر اشتباه نگیریم یک وقت خدای نکرده.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حسام: و خواهش می‌کنم، یک متن کوتاهی با اجازه‌تان هست اگر، راجع به همین قضیه.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حسام: یک وقتی خدای نکرده مورد سوءاستفاده کسی قرار نگیریم. کسی بخواهد خودش را به مولانا و گنج حضور وصل بکند برای پیش‌برد اهداف خودش.

عرفانی که برای بقا نیاز به مکتب و جمع دارد واقعی نیست. خداوند عارفش را فرد می‌خواهد، او را تنها می‌خواهد که مستقیم روی خود او کار کند.

عارف اصلاً با جمع، کاری ندارد. او به دنبال نشان دادن خود و نجات دادن جهان نیست. عارف نجات جهان را در نجات خود می‌داند.

او با فعل و عملش می‌گوید و حرف می‌زند. می‌گوید و می‌رود، کاری ندارد چه کسی می‌گیرد و چه کسی نمی‌گیرد.

مولانا عارف واقعی است، او انسان را به هیروت نمی‌برد، بلکه از هیروت درمی‌آورد. او به ما وعده یک شهر آباد را نمی‌دهد، می‌گوید آبادی تو همین لحظه محقق است.

«هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ»

(قرآن کریم، سوره التین (۹۵)، آیه ۳)

هذا در عربی اشاره به نزدیک است. می‌گوید آبادی همین لحظه از وضعیت خراب و ویران تو آماده ظهور است.

خواجه تو عارف بدهای، نوبت دولت زدهای

کامل جان آمدهای، دست به استاد مده

در ده ویرانه تو گنج نهان است ز هو

هین ده ویران تو را نیز به بغداد مده



والله تیره شب تو، به ز دو صد روز نکو
شب مده و روز مجو، عاج به شمشاد مده

غیر خدا نیست کسی در دو جهان هم‌منفسی
هرچه وجود است تو را جز که به ایجاد مده

آنک به خویش است گرو علم و فریبش مشنو
هست تو را دانش نو هوش به اسناد مده
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۸۴)

نوبت دولت زدن: کنایه از شکوه و عظمت داشتن. در قدیم در دربار پادشاهان در شبانه روز سه یا پنج نوبت (نقاره) می‌زدند.
کامل جان آمده‌ای: در حالی آمده‌ای که روحاً کمال یافته‌ای.
شمشاد: در اینجا در مقابل عاج، سیاهی مورد نظر است.

آن کسی که می‌گوید می‌دانم و می‌توانم تو را نجات دهم! یا دارد تو را فریب می‌دهد یا خودش گمراه است. دانش
نو این لحظه از درون می‌آید نه از مکاتب خشک و از پیش نوشته‌شده بیرونی و باورهای خرافاتی و توهمی.
مولانا و گنج حضور ادعای کرامت‌تراشی و دسترسی به قدرت ماورایی ندارد. گنج حضور اصلاً با فرم کاری ندارد،
برعکس به ما می‌گوید که تو یک انسان معمولی هستی که با دست خودت به من موهومی را ساخته‌ای و پرورش
داده‌ای و حاکم بر خودت کرده‌ای و هیچ‌کس نمی‌تواند تو را نجات دهد غیر از خودت.
برعکس مولانا ما را از توهم دور می‌کند و ما را متوجه قدرت خودمان به‌عنوان امتداد خدا می‌کند. وقتی که
خورشید حقیقت تابیدن گرفت، دیگر جستجوی خداوند در ویرانه‌های تاریک ذهن جایز نیست.

مُسَلِّم کن دل از هستی مُسَلِّم
امید نامُسلِّم را رها کن

بگیر ای شیرزاده خوی شیران
سگان نامُعَلِّم را رها کن



خَمَش زان نوع کَوته کُن سخن را که الله گو، اَعْلَم را رها کن

چو طالع گشت شمس الدین تبریز
جهان تنگ مُظَلَم را رها کن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)

آقای شهبازی نمی‌دانیم با چه زبانی از شما تشکر کنیم که ما را از هیروت درآوردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای حسام: یک دیدی به ما دادید به وسیله مولانا با آن حالت و با آن سبک خاصان، با آن دانشی که چقدر خدا گشته گشته یک مهندسی را انتخاب کرده من نمی‌خواهم حالا تعریف کنم از شما، اصلاً نوع بیان شما از ابیات مولانا، نوع مهندسی است، مهندس است. اصلاً از منظر یک ادبیاتی به ابیات مولانا نگاه نمی‌کنید و خدا را شکر بابت این نعمت.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای حسام: و ابیات مولانا را یک‌جوری به خورد ما دادید، آوردید در زندگی ما که، در زندگی روزمره به‌کار بگیریم.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای حسام: همین لحظه به‌عنوان یک ابزار دستمان باشد که بتوانیم با آن ایرادهای خودمان را پیدا بکنیم و راه درست را پیدا بکنیم، اشکالات خودمان را ببینیم. امروز آقای صادق چقدر از یک بیت مولانا این همه درس می‌کشد بیرون و به ما انتقال می‌دهد، همه دوستان. خدا را شکر، ممنونیم از شما، خیلی دوستان دارم آقای شهبازی عزیز. زنده باشید، وقت شما را بیش از این نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی لطف دارید، خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای حسام]



۲۳- سخنان آقای شهبازی

بله، بزرگان بیهوده بزرگ نشدند. بعد آن موقع بزرگانی که واقعاً در جهان تک هستند مثل مولانا، اصلاً مثل مولانا ما نداریم در جهان.

و ما البته قدرش را ندانسته‌ایم، الآن هم نمی‌دانیم، اگر مردم قدرش را می‌دانستند، تا به حال دانش مولانایی فراهم نبوده، الآن که فراهم است. الآن به لطف خداوند تقریباً از هر ابزار ممکن در جهان ما این دانش را پخش می‌کنیم. هرچه بگویید که از آن طریق بشود پخش کرد، ما داریم پخش می‌کنیم. و شما می‌توانید دسترسی پیدا کنید، این لطف زندگی است که مثلاً سی‌چهار سال پیش همچون دانشی در اختیار همه نبود.

الآن در هر روستایی یک نفر می‌تواند یک دفتر بگیرد، یک قلم بگیرد از روی همین صفحه یادداشت کند این بیت‌ها را، هم خودش فکر کند هم به حرف‌های من گوش کند، و این‌ها را یاد بگیرد در زندگی خودش بکار ببرد. این‌ها کاربرد عملی دارند، می‌توانند زندگی شما را از این‌رو به آن‌رو کنند یعنی بهتر کنند، لازم نیست من‌ذهنی، ما را در تنگنای خودش بچلاند، زیر منگنه قرار بدهد، این‌همه خرابکاری در زندگی خانوادگی ما به‌وجود بیاورد. به من این همه استرس وارد کند، بدن من را خراب کند، لازم نیست الآن، شما از این دانش می‌توانید استفاده کنید. خوشبختانه مجاناً هم در اختیار شما قرار گرفته، گوش بدهید اگر دیدید چیز خوبی است، قانون جبران مادی را رعایت کنید که برای دیگران هم پخش بشود، بماند، یک همچون حرکتی، همچون کاری تا به حال نبوده. در مقیاس وسیع، بزرگان ما پخش نشدند.

اولین بار هست که یکی از آن‌ها را ما انتخاب کردیم که خوشبختانه به لطف زندگی، ما بهترین را انتخاب کردیم، یکی از بهترین‌ها را یعنی انتخاب کردیم، مولانا. بر مذاق شما هم سازگار است، یک مقدار هم دین در آن است، شما هم که آدم دین‌مداری هستید خوب باید بر مذاق شما اگر دین‌دار حقیقی هستید باید سازگار باشد. خیلی موقع‌ها هست آیه‌های قرآن، از حدیث استفاده می‌کند. این دیگر اصل اصل اصل است اگر دنبال دین هستید.



۲۴- خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی خانم پریسا و آقای شهبازی]

خانم پریسا: با اجازه‌تان پیامی آماده کرده‌ام که به اشتراک می‌گذارم.

آقای شهبازی: آفرین، بفرمایید. بله.

خانم پریسا: خیلی ممنونم.

طالب اویی، نگردد طالبت
چون بمردی طالبت شد مطلبت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲)

زنده‌ای، کی مرده‌شو شوید تو را؟
طالبی کی مطلبت جوید تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳)

معنی ظاهری این چند بیت از دفتر پنجم مثنوی به این صورت است. تو طالب او هستی پس او طالب تو نمی‌گردد. وقتی که مردی، مطلب تو، یعنی آن کسی که طالبش بودی حالا او طالب تو می‌شود. اما شرط، اول مردن است. تو زنده هستی، پس چطور ممکن است مرده‌شو تو را بشوید؟ «تو طالب هستی»، پس چطور ممکن است، مطلب تو یعنی آن کسی که طالبش هستی تو را بجوید؟!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پریسا: این دو بیت معنای بسیار مهم و بزرگی را برای ما باز می‌کند و آن این است که برای به‌دست آوردن مطلوب خود، نباید با ذهن تلاش کنیم. چون در این صورت مطلوب ما از ما فرار می‌کند، اما اگر بتوانیم فضای درون را باز نگه داریم و تلاش ذهنی نکنیم، آنچه که مطلوب ماست، خودش طالب ما می‌شود و به سمت ما جذب می‌شود. این اصل هم در عالم مادی و دنیایی صدق می‌کند و هم در عالم معنا.

اول با یک مثال ساده در زندگی این‌جهانی و دنیایی شروع می‌کنم. هر کدام از ما ممکن است در این دنیا یک‌سری آمال و آرزوها داشته باشیم و با حرص زیاد و طمع شدید به دنبال به‌دست آوردن آن‌ها باشیم. این طلب و خواسته‌ها برای هر کسی مختص خود اوست و ممکن است متفاوت از آرزوها و خواسته‌های افراد دیگر باشد. مثلاً برای یک نفر ممکن است طلب زیاد برای ازدواج با شخص خاصی باشد، برای دیگری به‌دست آوردن پول



زیاد یا مقام خاصی باشد یا حتی ممکن است این خواسته‌ها شکل معنوی هم به خود بگیرد و انسان با حرص زیاد دنبال به دست آوردن خدا باشد. آن هم با چه چیزی؟ با ذهن.

مهم نیست که ظاهر طلب و خواسته ما چه باشد. تا وقتی با حرص زیاد و بدون استقرار در این لحظه ابدی و بدون فضای گشوده شده درون، دنبال این مطلوب‌ها و خواسته‌ها می‌رویم، آن‌چه مطلوب ماست از دست ما فرار می‌کند، این یک اصل است.

حدود شش سال پیش درست قبل از آشنایی با گنج حضور، به پایان تحصیلاتم نزدیک می‌شدم و به شدت و با طلب زیاد به دنبال پیدا کردن شغل دانشگاهی بودم. برای این خواسته‌ام خیلی زحمت می‌کشیدم، ولی هربار یک چیزی می‌شد که کارم درست نمی‌شد.

وقتی پنج سال و نیم پیش با برنامه گنج حضور آشنا شدم، به یک‌باره ایراد و اشکال کارم را دیدم. دیدم که من این قدر با حرص زیادی دنبال به دست آوردن این شغل بودم، که تمام ثبات و مرکزیت درونم را از دست داده بودم. بله، من با این شغل به شدت همانیده بودم. درحقیقت همانیدگی با شغلم جزو اولین همانیدگی‌هایی بود که از طریق برنامه گنج حضور متوجه آن شدم.

خوشبختانه آقای شهبازی ابزار را هم زود به دستم دادند. گفتند همانیدگی‌ات را «لا» کن، من هم سریع «لا» کردم.

خب یک شبه که همانیدگی نیفتاد. اما مرتب در هشیاری‌ام نگاهش داشتم و مرتب آن را «لا» کردم. این قدر همانیدگی با کارم را «لا» کردم، تا یک روز دیدم که با وجود این‌که همچنان دارم برای کارم و شغل دانشگاهی و مصاحبه‌های کاری‌ام تلاش می‌کنم، اما دیگر این همانیدگی در مرکز نیست، یعنی جاذبه آن من را نمی‌کشد و من را از حالت آرامش و ثبات بیرون نمی‌آورد.

درست پس از این تغییر درونی راه‌ها یکی بعد از دیگری باز شد. انگار کل هستی و کائنات دست در دست هم داده بودند که شغل مورد نظر من را به من بدهند.

چندین مصاحبه جدید کاری گرفتم. استادی که با او کار می‌کردم، توصیه‌نامه‌های عالی برای من نوشت. چند نفر از همکاران باتجربه‌ام وقت گذاشتند و با من تمرین مصاحبه کردند. یک موقعیت استادی دقیقاً در زمینه کاری من در دانشگاهی که دوست داشتم باز شد. مصاحبه در آن دانشگاه عالی انجام شد و من آن شغل را گرفتم.

تمام این اتفاقات در کمتر از یک سال از آشنایی من با گنج حضور انجام شد.



یعنی من معجزه انداختن همانیدگی و «لا» کردن آن و سپس جذب شدن نیکی‌ها به خودم را به‌عینه در این مورد دیدم. حالا برگردیم به ابیاتی که در ابتدا خواندم.

طالب اوی، نگرده طالب چون بمردی طالب شد مطلبت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲)

زنده‌ای، کی مرده‌شو شویدی تو را؟ طالبی کی مطلبت جویدی تو را (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳)

بله من با ذهنم طالب یک شغل بودم و حرص آن را داشتم و تا موقعی که با حرص، دنبال آن می‌رفتم آن شغل هم از من فرار می‌کرد. این شغلم طالب من نبود. وقتی که نسبت به آن همانیدگی مردم و آن را از درونم بیرون گذاشتم، دیگر این همانیدگی، من را بی‌ثبات نمی‌کرد و حرص آن را نداشتم. آن وقت بود که وقتی من ثبات درونی پیدا کردم، کل کائنات دست در دست هم دادند تا من را به آنچه که می‌خواستم اما با آن همانیده نبودم برسانند.

مثال دیگری که آقای شهبازی در مورد این بیت در برنامه ۹۷۱ زدند، این بود که تا وقتی مثلاً کسی با طلب خیلی زیادی دنبال ازدواج می‌رود معمولاً در این مسیر موفق نمی‌شود، اما وقتی که سکون و ثبات پیدا می‌کند و همانیدگی با ازدواج را می‌اندازد، آن وقت می‌بیند که ازدواج خوبی هم می‌کند.

خب این‌ها دو مثال دنیایی از این بودند که وقتی ما طالب یک چیزی هستیم آن هم از روی ذهن و حرص، آن چیز از ما فرار می‌کند، اما اگر مرکز را عدم کنیم و همانیدگی خود را بیندازیم، همچنان می‌توانیم چیزها را به بهترین وجه در این دنیا به‌دست بیاوریم و از آن‌ها بهره‌مند بشویم، بدون آن‌که به آن‌ها بچسبیم و با آن‌ها همانیده بشویم و تازه آن موقع است که آنچه مطلوب ما بود، خودش طالب ما می‌شود.

پس این ابیات به‌شدت در دنیای بیرون کار می‌کند، اما معنای این ابیات به‌مراتب بالاتر و عمیق‌تر از این مثال‌های دنیایی است که در اینجا آوردم، به‌گونه‌ای که مولانا درست در بیت بعدی می‌فرماید:

اندرین بحث ار خرد ره‌بین بُدی فخر رازی رازدان دین بُدی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۴)



یعنی اگر عقل من ذهنی می‌توانست در این موضوع مورد بحث وارد شود و راه را نشان دهد، آن وقت فخر رازی، به دین واقعی که زنده شدن به خدا است، دست پیدا می‌کرد. فخر رازی نمادی از کسی است که می‌خواهد با عقل ذهنی‌اش و باورهای همانیده‌اش به خدا برسد.

خب، پس حالا معنای عمیق و معنوی این دو بیت زیر چیست که این قدر اهمیت پیدا می‌کنند؟

طالب اویبی، نگردد طالبت چون بمردی طالبت شد مطلبت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲)

زنده‌ای، کی مرده‌شو شوید تو را؟

طالبی کی مطلبت جوید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳)

معنای عمیق این دو بیت این است که ما وقتی با ذهن و ابزارهای ذهنی طالب خدا می‌شویم، همیشه یک باشنده زنده به معنای من ذهنی توهمی آن‌جاست که می‌خواهد به خدا برسد. تا موقعی که ما با ذهن، طالب خدا هستیم و اصلاً تا وقتی این باشنده زنده جدای از خدا، طالب خداست و می‌خواهد به خدا برسد، خدا طالب او نمی‌شود، چون خدا طالب من ذهنی ما نیست، خدا طالب اصل ماست که امتداد خودش است.

وقتی که ما به من ذهنی می‌میریم و آن من ذهنی «لا» می‌شود، آن وقت مطلوب ما که خداست، خودش طالب ما می‌شود و به شدت ما را به سمت خود جذب می‌کند.

مولانا می‌فرماید تو هنوز زنده‌ای، یعنی یک من توهمی زنده داری که طالب خداست، کی مرده‌شو یعنی خدا بیاید همانیدگی‌های تو را بشوید. تو خودت به منیت زنده‌ای هنوز. تو هنوز با ذهنت طالب خدایی. با این وضعیت کی مطلوب تو، یعنی خدا طالب تو می‌شود.

پس نتیجه‌گیری می‌کنیم برای این‌که زندگی به شدت ما را به خود جذب کند و خودش طالب ما باشد، ما باید مرکز درون خود را عدم بکنیم، فضا را باز کنیم، از جنس فضا بشویم و هیچ‌گونه هم با ذهن، خدا را طلب نکنیم. طالب خدا بودن از روی منیت، هیچ فایده‌ای ندارد. خدا یک لحظه می‌آید ولی زود می‌رود، چون می‌بیند ما هنوز به من ذهنی زنده هستیم.

اما هر وقت طالب خدا بودن از روی ذهن را بیندازیم و مرکز خود را از تمام تصویرهایی که از خدا و حضور در ذهنمان ساخته‌ایم خالی کنیم آن وقت خدا خودش به شدت ما را به سمت خود جذب می‌کند.



خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، عالی، عالی پریسا خانم. ممنونم.

خانم پریسا: خیلی متشکرم.

[خداحافظی خانم پریسا و آقای شهبازی]

پیغام‌های تلفنی

۲۵- خانم سعیده از ونکوور

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی با خانم سعیده]

خانم سعیده: من سعیده هستم از ونکوور می‌خواستم اگر اجازه بدهید یک پیغامی را به اشتراک بگذارم در رابطه با «استکمال تعظیم».

آقای شهبازی: بله، بله! بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم سعیده: آقای شهبازی یک سه بیتی داشتیم از دفتر پنجم از بیت ۴۱۰۰ که می‌گفت:

خواب چون در می‌رمد از بیم دل
خواب نسیان کی بود با بیم حلق؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بود نسیان به وجهی هم گناه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

زآنکه استکمال تعظیم او نکرد
ورنه نسیان درنیوردی نبرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

نسیان: فراموشی

ما یک حالتی را در نظر بگیریم که مثلاً متوجه شدیم که در محله ما دزد آمده و چند شب است دارد هی خانه‌ها را یکی‌یکی خالی می‌کند. وقتی که متوجه این قضیه می‌شویم چقدر آن مسئله فکر ما را درگیر می‌کند؟ آیا این می‌شود که یادمان برود که خب دزد آمده در محله ما و ممکن است هر لحظه بیاید خانه ما؟
خب همه تلاشمان را می‌کنیم که هر طوری می‌شود از مالمان مراقبت کنیم. بیت اول همین را می‌گوید، می‌گوید: «خواب چون در می‌رود از بیم دل». وقتی ما بدانیم دزد داریم که خوابمان نمی‌برد و هم‌ااش به فکر چاره هستیم. یادمان که نمی‌رود که قرار است، ممکن است دزد بیاید. بعد می‌فرماید:

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بود نسیان به وجهی هم گناه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)



اشاره می‌کند به این آیه قرآن که می‌فرماید که «خدایا ما را به‌خاطر نسیان و فراموشی نگیر» یعنی خدا می‌گیرد. یعنی چه؟ یعنی این خودش گناه است.

«رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا»

«ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن.»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶)

نسیان و فراموشی گناه است. حالا چرا ما دچار این نسیان و فراموشی می‌شویم هر لحظه؟ به‌خاطر این‌که «استکمال تعظیم» نمی‌کنیم. «استکمال تعظیم» چیست؟ این هست که ما آن لحظه‌ای را که، یعنی ما همه‌اش می‌گوییم که خدایا ما فراموش کردیم، ببخشید دیگر دفعه بعدی درست می‌شویم و نمی‌دانیم که این دزد در درون ماست که هر لحظه دارد زندگی ما را می‌دزدد، ولی این دزدی که هر لحظه دارد این زندگی را از ما می‌دزدد باعث می‌شود که ما هر لحظه از این من‌ذهنی خطا کنیم.

ما اگر که هر لحظه با زندگی نباشیم حتی آبی هم که می‌خوریم آبش جای خوبی نمی‌رود. اگر تلویزیون را هم روشن کنیم برنامه خوبی نمی‌بینیم.

اگر برنامه خوبی هم می‌بینیم اصلاً متوجه‌اش نمی‌شویم و هر لحظه هر حرکتی را که از این هشیاری من‌ذهنی انجام می‌دهی باعث ایجاد درد می‌شود.

فعلِ توست این غصه‌های دم‌به‌دم

این بُود معنی «قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

بعد ما می‌گوییم خدایا خب ما فراموش کردم، آگاه نبودم. این لحظه بدون هشیاری زندگی کردم. بعد یک اتفاقی که می‌افتد این است که هر حرکتی که ما کردیم حتی اگر هم از نظر من‌ذهنی‌مان خوب هم بوده، آن دامان ما را می‌گیرد.

اتفاقی که می‌افتد این هست که ما دچار فراموشی می‌شویم. حالا جناب مولانا می‌فرمایند ما باید «استکمال تعظیم» بکنیم تا دچار این نسیان و فراموشی نشویم.

چه‌جوری؟ یعنی آن لحظه‌ای که متوجه آن آگاهی شدیم که من مثلاً فلان ایراد را دارم در اثر یک بی‌مرادی و حالا یا در اثر یک اتفاقی یا گوش دادن به یک پیغامی یا دیدن برنامه متوجه یک ایرادی در خودمان شدیم، آن‌جا



است که باید بمانیم. آن‌جا باید تعظیم را تکمیل کنیم. نگذاریم ذهنمان هی بیاید بگوید که حالا شاید من این ایراد را داشته باشم ولی این قدرها هم ندارم. داریم، خیلی بیشترش را هم داریم.

زندگی خیلی با ما مهربان است. فقط یک گوشه از ایراد ما را به ما نشان می‌دهد. به خاطر این‌که نمی‌خواهد ما ناامید بشویم. پس به محض این‌که یک ایراد را به ما نشان داد و متوجه‌اش شدیم فکر نکنیم که حالا شاید به این بدی هم نیستیم. به این باور و به این اطمینان برسیم که داریم آن ایراد را، خیلی بدترش هم داریم.

اصلاً نگذاریم ذهن بیاید و شروع کند توجیه کند برای ما که نه حالا که با فکر پشت فکر ما را از آگاهی دور بکند. آن لحظه متوجه شدیم، مثلاً به فرض من متوجه شدم، به فرض می‌دانم که من «پندار کمال» دارم نگویم که حالا به این بدی هم که ذهنم نشان داده نیستم. نه، این را زندگی نشان داده و خیلی بزرگ‌تر و عمیق‌تر از این هم هست. فقط ما باید به زندگی پناه ببریم تا این را کم‌کم بکنند از بین ببریم. جناب مولانا از زبان حضرت رسول می‌فرمایند:

مصطفی فرمود: گر گویم به راست شرح آن دشمن که در جان شماست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱)

زهره‌های پُردلان هم بَرَدَرَد
نه رود ره، نه غم کاری خُورَد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲)

پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرئت

زندگی لطف می‌کند با مهربانی، با عطوفت ایراد ما را به ما نشان می‌دهد تا ناامید نشویم، از زندگی ساقط نشویم. اما وقتی که متوجه ایراد شدیم، همان‌جا بمانیم «استکمال تعظیم» بکنیم، خوب به آن ایراد ناظر بشویم و پذیرا باشیم، و در ضمن درمان آن را هم از خود زندگی بخواهیم نه از من‌ذهنی‌مان. همین را من در مورد «استکمال تعظیم» متوجه شده‌ام می‌خواستم به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون سعیده خانم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم سعیده]



۲۶- خانم الناز از آلمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الناز]

خانم الناز: استاد با اجازه‌تان پیامم را می‌خوانم.

ای وصل تو آب زندگانی
تدبیر خلاص ما تو دانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

چند سالی از زندگی در این جهان برحسب تدبیرات ذهنی‌مان گذشته بود که دیگر متوجه شدیم زنده‌ایم ولی از زندگی سیراب نیستیم. برای رسیدن به آب زندگی عقلمان برایمان تدبیر چید و ما را به دنبال گرفتن شراب از چیزهای بیرونی فرستاد، به دنبال چیزها رفتیم ولی متوجه شدیم با این تدبیر یا به چیزها نمی‌رسیم یا اگر می‌رسیم می‌بینیم شرابی ندارند، یا اگر شراب دارند شرابشان سیراب‌کننده نیست و استسقاآور است، یا اگر سیراب می‌کند بسیار زودگذر است و به‌زودی تبدیل به انواع درد می‌شود.

خلاصه متوجه شدیم چیزهای بیرونی، تشنگی ما به زندگی را برطرف نمی‌کند و گویی عمرمان را داده‌ایم و در عوض اوهام و خیالات خریده‌ایم.

فاسقی بدبخت، نه دنیات خوب
نه رهیده از وبال و از دُنب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۱)

ما انسان‌ها متوجه شدیم در وضعیتی هستیم که هر کاری می‌کنیم کارافزایی است، نه از دنیا توانسته‌ایم برخوردار بشویم و نه منظور از وجودمان را متوجه شده‌ایم، گویی در ته یک چاه تنگ و تاریک و عمیق گرفتار شده‌ایم.

ز آن نبی دُنیات را سَحّاره خواند
کو به افسون خلق را در چه نشاند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۳)

ای زندگی من دست در دست تو در این دنیا داشتم قدم می‌زدم، ولی ساحره دنیا نشانه‌هایی از روی تو را بریده و چسبانده بود روی چیزهای این جهانی، من آن چیزها را که نشانی تو را داشتند به‌جای تو اشتباهی گرفتم، دست تو را رها کردم و به‌سوی چیزها دویدم. عکس آن چیزها را گرفتم و با مهم پنداشتن آن‌ها ساحره دنیا در آن‌ها



دمید و آن عکس‌ها چسبیدند روی نقطه اتصال من به تو، روی دید عدم بین من. من آن قدر از چیزهای این جهانی عکس گرفته‌ام که الآن جلوی سرچشمه آب حیاتِ تو یک چاه کنده‌ام و درون آن فرو رفته‌ام.

نیست را بنمود هست و محتشم

هست را بنمود بر شکلِ عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۲۶)

ای زندگی چون تو را با چشم جسمی نمی‌توانستم ببینم، حضور تو را انکار کردم، حالا من چیزها را که یک توهم بصری هستند «هستی» و ارزشمند می‌بینم، و تو ای هستی مطلق، تو را که به چشم جسمی من نمی‌آیی «نیست» می‌پندارم.

ورگشادی عقد او را عقل‌ها

انبیا را کی فرستادی خدا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۷)

هین طلب کن خوش‌دَمی عَقده‌گشا

رازدان یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۸)

ای زندگی اکنون می‌خواهم این عکس‌هایی که با سحر ساحره دنیا به مرکز چسبیده را جدا کنم، ولی این را می‌دانم که با تدبیرات این دیدِ سحرشده، این کار ممکن نیست. و باطل‌کن این سحر، فقط سحر حلّالی است که از دم گل‌رُخان غیبی تو، از خود تو می‌آید. برای همین از شرّ ساحر دنیا و سحرهایش فقط به خود تو پناه می‌آورم.

نفخ او، این عَقده‌ها را سخت کرد

پس طلب کن نَفْخَهُ خَلَّاقِ فَرْدٍ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۲)

از شرّ هشیاری جسمی و جسم‌بینی به فضاگشایی و عدم‌بینی پناه می‌آورم. ای «هست نیست‌نما» دیگر حضور تو را انکار نمی‌کنم، یعنی با آوردن تمام توجهم به این لحظه در محضر تو حاضر می‌شوم و زندگی را پُر زندگی می‌کنم و هیچ کاری به عکس‌هایی که ذهنم در قالب عامل و علت و معلول نشان می‌دهد ندارم و فقط به سکوت‌شنوی و عدم‌بینی و خاموشی و سکون تو پناه می‌آورم، که تو این کائنات را از عدم و سکوت و خاموشی و سکون آفریدی و اداره می‌کنی.



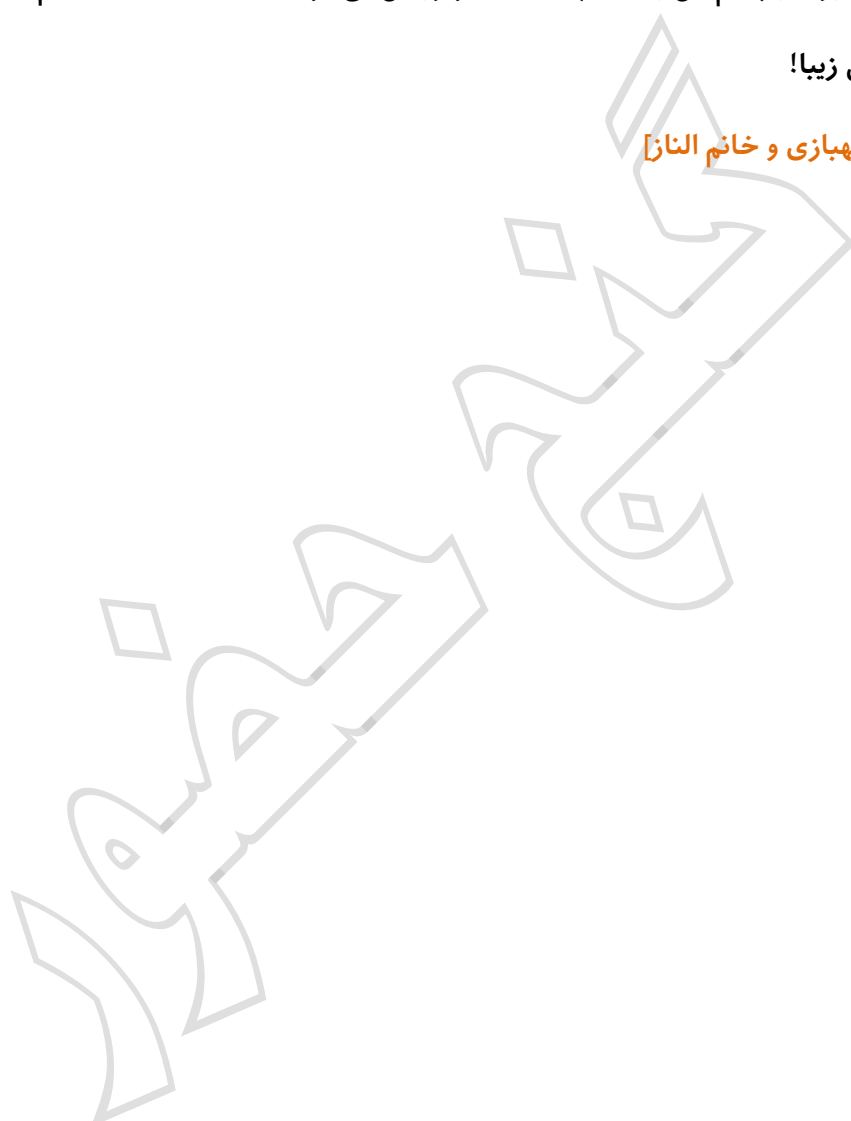
تا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تُو رَا
وارهاند زین و گوید: برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳)

ای زندگی تو این لحظه با فضاگشایی‌های پیایی در وجود من می‌دمی و سحر ساحره دنیا را باطل کرده، مرا از چاه ذهنم بیرون می‌آوری و چشم من به آفتاب حقیقت تو روشن می‌شود، ان شاء الله. استاد تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الناز]





۲۷- آقای مصطفی از گلپایگان

[سلام و احوال‌پرسی خانم نگار و آقای شهبازی]

خانم نگار: ببخشید آقای شهبازی، همسر من می‌خواستند صحبت کنند. گوشی خدمتتان.

[سلام و احوال‌پرسی آقای مصطفی و آقای شهبازی]

آقای مصطفی: یک شعر کوچکی هست اگر اجازه بدهید من بخوانمش.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

آقای مصطفی: در مورد «ننگرم» هست.

ننگرم آمد ندا تا ننگرم
ننگرم می‌گویم و هیچ ننگرم

ننگرم یعنی که ساکت انصتوا
تا خدا باشد زبان در گفت و گو

ننگرم یعنی که استغفار کن
گر غمی آمد برو تو کار کن

ننگرم یعنی که لا عِلْمَ لَنَا
ما نداریم علم در حلِّ عَنَا

ننگرم بر ما کلید صبر شَوَد
صبر کن کالصبرُ مفتاحُ الفرج

ننگرم یعنی که مازاغ البصر
دید من باشد هماره بر نظر



ننگرم گویم هزاران مرتبه
چون که قبضی آیدم وان دمدمه

ننگرم هر چه که او شادم کند
ننگرم آنچه که ناشادم کند

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو منظرم

آقای شهبازی: تمام شد؟

آقای مصطفی: تمام شد. حالا آقای شهبازی، «ننگرم» برای من خیلی کلمات و خیلی چیزها را باز کرده.

آقای شهبازی: خیلی جالب!

آقای مصطفی: من از آن توانستم «انصتوا» را بگیرم، یعنی این که اگر اتفاقی برایم افتاد.

آقای شهبازی: الو، قطع نشود، قطع شد. آفرین ولی! آفرین، آفرین!

۲۸- سخنان آقای شهبازی

عرض می‌کنم وقتی تکرار می‌کنید، بیت‌ها را تکرار کنید یک‌دفعه می‌بینید یک بیتی خودش را به شما نشان داد. شما این کار را بکنید خواهید فهمید من چه می‌گویم. الآن با ذهنتان و من‌ذهنی تفسیر می‌کنید می‌گوید آقا ما خب دیگر می‌فهمیم دیگر، آخر شما چرا می‌گویید تکرار کنید!

شما تعدادی بیت که ما این‌جا زیاد تکرار می‌کنیم تکرار کنید، یک‌دفعه خواهید گفت این بیت مثل این که یک چیزی می‌گوید، همان موقع بایستید، پیغامش را بگیرید، مثل آقای صادق، ببینید الآن چند نفر این‌طوری شدند، مثل خانم پریسا، مثل همین آقا مصطفی، آقا مصطفی پیغام را گرفتند.

توجه می‌کنید!؟

ننگرم کس را و گر هم بنگرم او بهانه باشد و، تو منظرَم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

این خیلی بیت مهمی است. می‌دانید چه می‌گوید، می‌گوید من به‌عنوان انسان، به هیچ چیزی نگاه نمی‌کنم. یعنی چیزهایی را که ذهنم نشان می‌دهد، در این لحظه نگاه نمی‌کنم. اگر هم نگاه کنم، ببینم، یعنی هم‌اش تو را می‌بینم. هم‌اش تو را می‌بینم.

بنابراین آن چیزی که ذهنم نشان می‌دهد اصلاً توجه من را جذب نمی‌کند. ولی اگر یک‌دفعه جذب کرد. آن هم بهانه می‌کنم تو را ببینم، یعنی در اطراف آن فضا باز می‌کنم. پس، بنابراین آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد یک ابزاری است برای دیدن زندگی، برای زنده شدن به او. یا نه، زندگی به زندگی، الآن به‌عنوان فضای گشوده‌شده قرآن کردم با خود زندگی، با خداوند، چون فضا باز می‌کنم. ولی اگر یک چیزی ذهنم نشان داد که جدی شد برایم، می‌بینم دارد می‌آید مرکز فضا را باز می‌کنم، نه این که می‌گذارم بیاد مرکز. چه‌جوری متوجه این موضوع شدند؟ خب تکرار کردند، بعد آن موقع می‌بینید که این بیت شما را راهنمایی می‌کند به بیت‌های دیگر، یک‌دفعه می‌بینید با تکرار این بیت، بیت‌های دیگر دارند زنده می‌شوند. دارند پیغام می‌دهند به شما، من هم هستم‌ها، من هم هستم. من هم، من هم بخوان، پیغام من هم بگیر. شما غفلت نکنید از این موضوع.

۲۹- خانم دینا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دینا]

خانم دینا: ممنونم، واقعاً دست شما درد نکند. این نوری که شما پخش می‌کنید واقعاً همه حالشان خوب است.

آقای شهبازی: من که نمی‌کنم. مولانا نور پخش می‌کند، شما هم می‌گیرید. این وسط که ما کارهای نیستیم، نه.

خانم دینا: نه چرا آقای شهبازی شما هستید. واقعاً من اتفاقاً همین بیت آخر غزل را که شما می‌خواندید، واقعاً

فقط شما را می‌دیدم که چراغ محض هستید، نور آسمان هستید. و اصلاً هم یعنی یک‌طوری رفتار می‌کنید که همه

ما را در خودتان جا دادید. به طرز عجیبی، اصلاً من حیرت‌زده می‌شوم. یعنی داشتم به این فکر می‌کردم که

چطوری می‌شود واقعاً جبران کرد این همه زحمت شما را؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم دینا: واقعاً همان بیت آخر، واقعاً این را مولانا برای شما گفته است.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم دینا: ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم دینا: آقای شهبازی با اجازه‌تان یک

چندتا نکته را می‌خواستم با دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بله، بله! بفرمایید.

خانم دینا: یک مطلبی را که شما در هر برنامه مطرح می‌کنید این همین مقایسه آدم و شیطان است. این‌که

آدم (انسان) قبول می‌کند که اشتباه از خودش است و حقیقتاً این را قبول می‌کند و به پای‌ماچان می‌رود و می‌خواهد

جبران کند و تنها فرقی هم با شیطان همین هست.

ولی آیا این‌که ما قبول کنیم که تمام اشکالات در من هست و در بیرون نیست، در ژنم نیست، در خانواده‌ام، در

جامعه‌ام نیست این کار آسانی هست؟ که باز هم شما از زبان مولانا و زندگی برای ما توضیح دادید که واقعاً کار

آسانی نیست چون که ما عادت کردیم که سریع با هر اتفاقی مقاومت کنیم و برویم به سبب‌سازی. این هست که

مرتب درد می‌کشیم، منقبض می‌شویم، شکایت می‌کنیم.



اگر یک کمکی می‌کنیم یا حالا یک کاری می‌کنیم از دیگران انتظار داریم یعنی با من ذهنی‌مان انجام می‌دهیم و انتظار داریم که مطابق آن چیدمان من ذهنی ما عمل کنند و وقتی هم که عمل نمی‌کنند ما می‌رنجیم، خشمگین می‌شویم، عصبانی می‌شویم.

و شما از زبان مولانا برای ما واقعاً روشنش کردید که ما در این حالت تبدیل به یک ساحری شدیم در این من ذهنی و با این هشیاری جسمی که مرتب به این چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد و می‌آوریم در مرکزمان، می‌دمیم و این را این قدر بزرگ می‌کنیم که جلوی دید هشیاری‌مان را کامل گرفته، برای همین است که این قدر درد می‌کشیم، برای این هست که باد زندگی به ما کژ می‌وزد. و مولانا به ما می‌گوید شما در این حالت نمی‌توانید فضا را باز کنید چون هشیاری جسمی هستید، تسلیم را نمی‌توانید تجربه کنید. بنابراین کتک می‌خورید از زبان زندگی، به ما می‌گوید آن دوتا بیت را داشتیم.

مر لثیمان را بزَن، تا سر نهند

مر کریمان را بده تا بر دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴)

لاجرم حق هر دو مسجد آفرید

دوزخ آنها را و، اینها را مزید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴)

می‌گوید که ما در من ذهنی در حالتی که ساحر هستیم، یک لعین یا پست من ذهنی هستیم. خودمان را به ذهن کاهش دادیم و این قدر کتک می‌خوریم یعنی برای این کتک می‌خوریم که کریم بشویم که بتوانیم فضا را باز کنیم، که بتوانیم تجربه کسب کنیم واقعاً، نه این‌که بیشتر بنالیم و شکایت کنیم.

و در برنامه ۹۷۱ که شما داستان «کژ وزیدن باد بر سلیمان علیه‌السلام به سبب زَلَّتِ او»

را برای ما خواندید من هم چندین بار خواندمش. با این‌که شما قبلاً فکر کنم در برنامه‌های دیگر هم این را خوانده بودید. خیلی جالب بود و خیلی ایرادات اساسی را به خود من نشان می‌داد و این‌که من به صورت خلاصه چندتایش را می‌گویم.

این‌که، اولین مورد این‌که سلیمان همین خود ما هستیم که آمدم و شهوت این چیزهای این جهانی را پیدا کردیم، یعنی همان ساحر شدیم درواقع و برای همین هم می‌گوید که باد زندگی بر سلیمان کژ می‌وزد و باد همان نیروی زندگی‌ست که اگر ما در این لحظه با زندگی هماهنگ باشیم، یکی باشیم باد هم با ما موافق می‌وزد که بعد در



ادامه می‌گوید که این تاج سلیمان کز می‌شود و سلیمان به باد می‌گوید که «باد کز موز»، و باد هم به سلیمان می‌گوید که «سلیمان تو کز مرو»، یعنی زندگی دارد به ما می‌گوید ما همه‌اش شکایت می‌کنیم. یک اتفاقی در بیرون می‌افتد، منقبض می‌شویم. در روزمره‌مان بی‌مراد می‌شویم.

ما یعنی شخص من توجه کردم که من وقتی منقبض می‌شوم نمی‌نشیم با خودم بگویم که چرا من منقبض شدم و چون احساس می‌کنم چیز کوچکی بود و زود می‌گذرد همین‌جوری سرسری از آن می‌گذرم. برای همین دوباره تکرار می‌شود.

این است که واقعاً از خودم پرسیدم که من تا کی باید درد بکشم، من برای چه واقعاً منقبض می‌شوم، برای یک چیزی که اهمیت ندارد، ولی مولانا جوابش را به من داد در همین قصه کوتاه که می‌گوید:

این ترازو بهر این بنهاد حق تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹)

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

و درواقع می‌گوید که این لحظه‌ای که تو در آن هستی این «سَبَق»، یعنی این لحظه‌ای که ازلی و ابدی بوده و تو از این لحظه متولد می‌شوی، این توازن دارد. تو آن حالت «أَحَد» بودن با زندگی هست.

بنابراین تو در این لحظه هیچ دردی نداری ولی کاری که تو می‌کنی ای انسان این است که وقتی یک اتفاقی در این لحظه پیش می‌آید آن را می‌آوری در مرکزت، به اندازه‌ای که آن را می‌آوری در این مرکزت، توازن این ترازو به هم می‌خورد و تو درد می‌کشی.

بنابراین واقعاً دارد به من می‌گوید که این خود من هستم که این انقباض را در خودم ایجاد می‌کنم نه قرین، نه همکار، نه خانواده، نه جامعه.

همه‌اش دارد در این داستان، مولانا به من می‌گوید تو به خودت برگرد. فقط خودت هستی که می‌توانی، چرا که اگر تو با من روشن باشی، این فضای درونت پاک باشد، من هم با تو روشنم.

من می‌خواهم تو به من زنده بشوی و چیز جالبی که در این داستان بود که می‌گوید این است که سلیمان بارها با دستش این تاجش را راست می‌کرد ولی تاج کج می‌شد که ما هم با من ذهنی‌مان هی می‌خواهیم این حالمان را



خوب کنیم. می‌خواهیم در این لحظه چون که پاک متولد می‌شویم حالمان خوب است، می‌خواهیم که دوباره به آن حال برگردیم.

ولی می‌گوید نمی‌شود، تو چون الان پاک نیستی، آلوده شدی به آن چیزی که ذهنت نشان داده است. بنابراین نمی‌شود. ولی سلیمان می‌گوید که:

پس سلیمان آندرونه راست کرد دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶)

و واقعاً خیلی جالب است که می‌گوید سلیمان صدای زندگی را می‌شنود، پیام این بی‌مرادی‌هایش را بعد از این همه کتک‌هایی که می‌خورد، مقاومت کرد هشت بار حالا ما صدها بار این کار را می‌کنیم. صدا را می‌شنود و می‌گوید دلش بر آن چیزی که در مرکزش بود سرد کرد. آن را از مرکزش بیرون کرد و می‌گوید که:

بعد از آن تاجش همان دم راست شد آنچنانکه تاج را می‌خواست شد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷)

و می‌گوید در ادامه‌اش هم می‌گوید که، بعدش هم هرچقدر که خواست این تاج را کج کند چون مرکزش پاک بود، هرچقدر اتفاق در بیرون می‌افتاد که این را به سمت خودش بکشاند، این دیگر کشیده نمی‌شد و واقعاً بیت آخرش را هم می‌خوانم. نمی‌خواهم زیاد وقت بگیرم که یعنی تاکید دارد به این‌که:

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد بر کسی تهمت مننه، بر خویش گرد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۱۳)

ولی واقعاً قبول این برای من ذهنی خیلی سخت است یعنی من این را در خودم نشستم نگاه کردم. ذهن همه‌اش می‌خواهد فرار کند از این‌که، حتی از بی‌مرادی‌های کوچک، بزرگ. اشکال در من است.

ببینم کجا قانون‌های زندگی را زیر پا گذاشتم و گرنه قانون زندگی که همین ترازو است همیشه همین لحظه است. همیشه پاک است، همیشه تازه است، همیشه به ما لطافت می‌دهد، عشق می‌دهد. ولی ما این را به هم می‌زنیم و این ابیاتی را هم که شما در برنامه ۹۷۲ خواندید خیلی به من کمک کرد که ما باید از شر این من‌ذهنی‌مان به



زندگی پناه ببریم و واقعاً این عجز را، این درماندگی را در خودمان ببینیم که ما با دستمان نمی‌توانیم حالمان را خوب کنیم، با کارهای بیرونی، با هدف گذاشتن در بیرون و رسیدن به آن‌ها حال ما خوب نمی‌شود.

من خودم الآن هر خواسته بیرونی داشتم به آن رسیدم، حالم خوب شد؟ نه واقعاً نشد، چرا چون مرکزم هنوز پاک پاک نشده. بنابراین واقعاً می‌گوید که این فقط زندگی هست و آن «قضا و کُنْ فَکَانَ» هست که تو باید به آن پناه ببری:

**قُلْ أَعُوذُ بِكَ بِأَنَّكَ كَيْ أَحَدٍ
هَيْنَ زَنْفَاتٍ، افغان وَزْ عَقٍ**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲)

**می‌دمند اندر گره آن ساحرات
الْغِيَاثِ الْمُسْتَعَاثِ از بُرْدِ و مَاتِ**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۳)

که شما فرمودید که ما باید فقط به خداوند یگانه پناه ببریم و بگوییم که خداوند یگانه به فریاد ما برس، از دست این من‌ذهنی خودم که مرتب در چیزی که ذهنم نشان می‌دهد می‌دمد و می‌خواهد آن را بیاورد در مرکزم، آن را جدی می‌داند و پناه ببریم واقعاً عاجزانه به زندگی.
تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا دینا خانم. خیلی مفید، خیلی موثر. عالی.

خانم دینا: ممنونم آقای شهبازی از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم دینا]

۳۰- سخنان آقای شهبازی

من امیدوارم شما امتحان کنید روی خودتان این چیزی را که دینا خانم به صورت بخشی از سخنانشان گفتند. این که هر گرفتاری، هر دردی پیش می‌آید از خود ماست. قبول این خیلی سخت است، ولی اگر حتی متحول نشده، تبدیل نشده شما این را قبول کنید، می‌گوید این ادب است و حضرت آدم همچو ادبی داشته، یعنی دیگر من راستش رویم نمی‌شود این بیت‌ها را هر هفته بیاورم که من ذهنی از جنس شیطان است، حضور ما از جنس خدا است. این که دیگر ساده است.

ولی شیطان می‌گوید تو من را منحرف کردی. حضرت آدم می‌گوید که من خودم به خودم ستم کردم. حالا شما کدام یکی را می‌گویید؟ شما هم اگر بگویید تقصیر من نیست، که ذهن این طوری نشان می‌دهد. ذهن یا من ذهنی به شما نشان می‌دهد که هیچ کدام از این گرفتاری‌ها تقصیر شما نبوده و از ابزار بلیم (blame) استفاده کن، بلیم (blame) می‌گویم، ملامت استفاده کن.

«گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي»، «گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا»، البته این‌ها این طوری نیست ها. من آن چکیده‌اش را می‌گویم. شیطان گفت تو ما را گمراه کردی. من ذهنی هم می‌گوید خدا، مردم، هر چه که ذهنم نشان می‌دهد من را منحرف کرده‌اند، تقصیر من نیست، ولی آدم می‌گوید که من چون از جنس زندگی نشدم، مقاومت کردم، هر لحظه از جنس مردگی بودم، از جنس انقباض بودم به خودم ستم کردم.

من این امکان را داشتم که فضا را باز کنم، مرکز را عدم کنم و از خرد کل استفاده کنم، نکردم، از عقل جزوی استفاده کردم، منقبض شدم. منقبض شدن یعنی جدا شدن از خداوند و جریمه دارد. جریمه‌اش هر لحظه کتک خوردن است. دوباره می‌گویم، انقباض، واکنش نشان دادن و رفتن به ذهن، مرکز را جسم کردن، جریمه دارد.

به قول آقای صادق «هزینه ندارد، جریمه دارد». هزینه پولی است که می‌دهی، مثلاً می‌گویند پیراهن می‌خری، خب این جریمه نیست. جریمه یعنی عمرت رفته، پولت رفته، چیزی هم گيرت نیامده، این جریمه است، برای این که یک قانون را شما رعایت نکردی. در همه جای دنیا وقتی بیشتر از سرعت مجاز می‌روی، یعنی قانون را می‌شکنی، پلیس تو را جریمه می‌کند. بعضی مواقع جریمه‌های سنگین هم دارد یا انسان تصادف می‌کند.

بعد تصادف پشیمان می‌شود، ولی می‌گوید تقصیر یکی دیگر بوده. شما هم ممکن است بگویید که من بچه بودم، من که تا حالا کسی به من نگفته. شما ممکن است بگویید این ابیات را چرا پخش نکردند، من از اول یاد بگیرم. خب نکردند، ولی شما به عنوان انسان همیشه این امکان را داشتی که از جنس او بشوی، همیشه، چون در ذات می‌دانستی.



بنابه «آلست» هر کسی می‌داند از جنس زندگی است، از جنس خدا است، پس لحظه به لحظه این امکان برایش وجود داشته مرکز را عدم کند، حالا به صورت من ذهنی می‌گوید من چه می‌دانستم. خب نمی‌دانستی؟ جریمه دادی دیگر. نه آخر باید به من می‌گفتند. نه، نه، شما با کتک خوردن می‌توانستی بفهمی. همین را داریم می‌گوییم دیگر. برای اولین بار که یک پسر بچه توپش را گم می‌کند، درد می‌کشد، از آن درد می‌توانست بفهمد. نخواست بفهمد. به منطق من ذهنی می‌گوید آقا این حرف چیست؟ یک بچه چهار پنج ساله چه می‌فهمد؟ بله، با منطق شما درست است، ولی درست نیست این.

حالا، بدون این که دیگر زیاد بحث و جدل بکنی، شما بیا همین شعرهای مولانا را با هم بخوان این‌ها را، هر هفته می‌خوانیم. حالا یک ذره عربی دارد، ولی خب همین می‌خواهید چند بیت را یک بیت بکنید، که شیطان این را گفته، آدم این را گفته، من راه شیطان را نمی‌روم، چون راه شیطان را بروی، راه من ذهنی را می‌روی.

آدم هم یعنی انسان، توجه می‌کنید؟ انسان بنابه تعریف مرکزش عدم است، انسان. نماینده شیطان مرکزش جسم است و یواش یواش که شما این دانش را یاد می‌گیرید، مرکزتان عدم می‌شود، منبسط می‌شوید، می‌بینید بابا این همین همسر من است، قبلاً رفتارش خشن بود، الان که من منبسط می‌شوم یک دفعه این انبساط روی آن هم اثر می‌گذارد.

انبساط جنس زندگی است، روی همه چیز اثر می‌گذارد. شما منبسط بشوید، بروید یک روز امتحان کنید. بگویید هر کس هر چه گفت من یادم است، شما بگویید من می‌خواهم یادم نگه دارم، می‌خواهم منبسط بشوم، نمی‌خواهم منقبض بشوم. فحش هم داد، من منبسط می‌شوم. هر رفتاری کرد، این من ذهنی ام خواست من را تحریک کند نمی‌شوم، منبسط می‌شوم.

خواهید دید این انبساط روی آن تأثیر می‌گذارد. با انبساط می‌توانید رفتارش را تغییر کنید. یک آدم خشمگین را بیاورید خشمش را پایین، یک آدم عادی بکنید، همان لحظه، با انبساط. امتحان کنید. با انقباض خواهید دید ارتفاع می‌گیرد. یک کسی منقبض شد، شما هم منقبض شدید، می‌بینید که دوباره بیشتر منقبض می‌شود. آن منقبض می‌شود، شما منقبض می‌شوید، داریم خرابکاری می‌کنیم. سخت است متوجه شدن؟ من فکر نمی‌کنم سخت باشد.



۳۱- خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم پروین و آقای شهبازی]

خانم پروین:

ای وصل تو آب زندگانی
تدبیر خلاص ما تو دانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

وقتی از دست من ذهنی کاملاً خلاص شوم، به آب زندگانی می‌رسم. «من خود چه کسم که وصل جویم؟»، این جا منی است که دنبال وصل و وحدت مجدد با خداوند است، در این راه تلاش کرده، در مقابل اتفاقات با ذهن فضاگشایی می‌کند.

ای داده روان اولیا را
در مرگ حیات جاودانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

اولیا این من را به صفر رسانده، نسبت به آن مرده‌اند، به هشیاری نظر تبدیل شده‌اند، نیست شده، اثری از آنان در جهان نیست.

چو ما در نیستی سر درکشیدیم
نگیرد غصه دستار ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

آن‌ها دغدغه و نگرانی دستار ندارد، در راه عشق سست پا نیستند، گذشته و آینده ذهنی رها کرده، در این لحظه ابدی که عینی است ساکن شده‌اند و آب رحمت زندگانی را دریافت می‌کنند.

عقل مازاغ است نور خاصگان
عقل زاغ استاد گور مردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

دنبال نفس همچو زاغ دویدن یعنی هر لحظه با خواسته‌های نفس چشم حسرت ما سوی خاکدان می‌ماند. به جای پریدن به آسمان در گورستان ذهن دفن می‌شویم، اما اولیا عقل مازاغ دارند. چشم آن‌ها منحرف نشده، به معبود اصلی می‌نگرد.



ای دل، تو مرو سوی خرابات هرچند قلندر جهانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

با «پندار کمال» احساس آزادی از همانندگی دارم، یعنی پارک من ذهنی تحت کنترل است. شرط رفتن به خرابات، مردن به ذهن، نیست شدن و شاهد و ناظر بودن است.

عاقلان، اشکسته‌اش از اضطرار عاشقان، اشکسته با صد اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۷۰)

من ذهنی معنوی ما در مقابل بی‌مرادی بعد از ارزیابی اوضاع تصمیم به فضاگشایی می‌گیرد، ولی عاشقان همچون حضرت آدم به پای ماچان می‌روند، مسئولیت پذیرفته، با بی‌مرادی‌ها به وصل او نزدیک‌تر می‌شوند. وجود تنها یک همانندگی در مرکز ما نشانه وجود من‌ذهنی و دنبال شکار رفتن است. در مقابل اتفاق لحظه مقاومت می‌کنیم و حيله و تدبیر ذهنی برای حل مسئله داریم، پس با ارتقاع گرفتن، جلوی صنع خداوند را می‌گیریم. «استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن»، «اشکاری شه باش و موجو هیچ شکاری»، غزل شماره ۶۵۲. ممنونم استاد. تمام شد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنون از شما.

[خداحافظی خانم پروین و آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش سوم ❖ ❖ ❖

۳۲- خانم وجیهه از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم وجیهه]

خانم وجیهه: واقعاً خسته نباشید، از این برنامه ما چقدر خوشبختیم آقای شهبازی، با این ابیات جناب مولانا، این برنامه گویبار شما.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

خانم وجیهه: زحماتان طی سال‌ها که کشیدید، عین هلوی پوست‌کنده در اختیار ما گذاشتید، ما دیگر حرفی نداریم بگوییم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، به نظر شما این برنامه تلفن‌ها مفید نیست؟

خانم وجیهه: عالی، عالی!

آقای شهبازی: عالی، بله.

خانم وجیهه: یکی از یکی بهتر، برای همین می‌گویم واقعاً به شما باید تبریک گفت. دیگر این سونامی راه افتاده آقای شهبازی.

آقای شهبازی: امیدوارم. [می‌خندند] سونامی.

خانم وجیهه: ان‌شاءالله، بله، واقعاً راه افتاده.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم وجیهه: واقعاً این ابیاتی که در اختیار ما گذاشتید، چقدر باید قدردان باشیم. فقط باید با تبدیل شدنمان لذت بی‌کرانه را هم به شما بدهیم، هم خودمان، وگرنه ضرر کردیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! ان‌شاءالله.

خانم وجیهه: من یک متنی را آماده کردم، قبل از این بگویم که این، به قول می‌گویند نکاتی که واقعاً در زندگی ما می‌افتد چقدر باید دوباره باز تشکر کنم از شما که از لبه بام ما را نجات دادید، نه تنها خود من را، بلکه بچه‌های ما را هم آگاه کرده در این راه که قبلاً واقعاً انتخاب‌های اشتباهی داشتند، حتی با یکدیگر، با همدیگر با من‌ذهنی خودشان در کُنتاک و جنگ بودند، الان واقعاً به برکت و ارتعاش این برنامه حتی یک نفر هم در منزل گوش می‌کند این برنامه را، ارتعاشش به همه افراد خانواده می‌رسد واقعاً. من به این واقعاً ایمان آوردم آقای شهبازی.



آقای شهبازی: آفرین. بله، بله.

خانم وجیهه: و این‌که واقعاً اگر در خانه من ذهنی من، من را کشان‌کشان واقعاً می‌برد با گول زدن‌هایش تا وسط اتاق می‌روم که برو فلان حرف را به یکی از اعضای خانواده بگو، حتی به‌عنوان ترحم و دلسوزی. وسط راه می‌ایستم و می‌گویم آیا ضرورت دارد این حرف را بزنم؟

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم وجیهه: بعد از آن برمی‌گردم می‌گویم خدایا شکر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم وجیهه: قبلاً شاید یکی دو بار این اتفاق‌ها مثلاً خیلی کم یا اصلاً نمی‌افتاد که فاصله بین فکرهایمان حداقل بیفتد یا به ذهنمان نگاه کنیم، ببینیم اصلاً چه می‌گوید. الآن واقعاً لحظه‌به‌لحظه من فقط بسیار از این می‌لرزم از نداشتن مرکز عدم. می‌ترسم از رفتن به ذهن و آوردن چیزی از دنیای ذهن به مرکز عدم. خیلی می‌ترسم از این کار.

و این‌که فایل‌بندی کردم به‌نام فرمایشات زیبای شما که واقعاً گفتم این فایل من‌ذهنی، این فایل حضور و فضای گشوده. در فایل من‌ذهنی همه‌چیز هست، همه‌چیز هست که به‌قولی می‌گویند سبب‌سازی و فلان و دنیایی است برای خودش، ولی این فضای گشوده خالی، هیچ‌چیز نباید بروم از آن فایل بردارم بیاورم این‌جا، این‌جا هیچ‌چیز قاطی نمی‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم وجیهه: این‌جا فقط خالی، باید خالی باشیم. بی‌زمانی باشد، بی‌مکانی باشد، بی‌صورتی باشد. عدم به‌قول می‌گویند، گفتید دیگر به ما واقعاً این فضای خالی را چقدر زیبا توضیح دادید آقای شهبازی، خیلی شنیدیم، هزار بار در این برنامه شنیدیم، ولی این‌که واقعاً با دل و جان این معنی این فرمایشات شما را بفهمیم درک کنیم، این خیلی مهم است که جا بیفتد برایمان واقعاً.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم وجیهه: این فضای خالی را که شما فرمودید در وجود ما جاری کردید، با دیدن این تمامی اجسامی که گفتید دیگر جسم‌ها را نبینیم، فضای اطراف خالی آن را توجه کنیم، از آن موقع واقعاً من حواسم را، من حواسم را می‌دهم، می‌گویم چقدر شیرین بود این، واقعاً این هشیاری که در من بیدار کردید، در خود من.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم وجیهه: تا با پذیرش این‌که خداوند واقعاً این اجسام را آفریده که ما به بی‌نهایت آن فضای گشوده اطراف آن توجه کنیم، پی ببریم.

آقای شهبازی: آفرین! بله.

خانم وجیهه: پس ما اگر پذیرش اتفاقات را هم داشته باشیم، فضا در ما بی‌نهایت باز خواهد شد.

آقای شهبازی: آفرین، همین‌طور شما من‌های ذهنی را که می‌بینید، آن کسی که بیدار است باید بگوید من من‌ذهنی نمی‌بینم، فضای خالی را می‌بینم.

خانم وجیهه: به‌به!

آقای شهبازی: من‌های ذهنی را خداوند به من نشان می‌دهد که فضای خالی اطراف آن‌ها را ببینم و می‌رسیم به این‌که شما می‌فرمایید در خانواده یک نفر این برنامه را نگاه کند به‌طور جدی، روی بقیه اثر می‌گذارد. برای این‌که آن برکت را می‌آورد داخل خانه. شما وقتی رفتارتان براساس فضاگشایی است، روی بچه‌تان اثر می‌گذارید. برای این‌که جنسیت اصلی، آلت را در او به او نشان می‌دهید. توجه می‌کنید؟

خانم وجیهه: بله، واقعاً.

آقای شهبازی: آن جنس خودش را، اصل خودش را به‌وسیله شما تجربه می‌کند، چرا؟ برای این‌که شما تجربه می‌کنید. در نتیجه شما می‌بینید در خیلی خانه‌ها ولو این‌که بچه‌ها نگاه نمی‌کنند، می‌بینید دارند عوض می‌شوند. مثلاً همسر شما ممکن است عوض بشود، بگویید آقا این اصلاً نگاه نمی‌کند، ولی این اصلاً با نگاه نیست، با ذهن نیست. از طریق قرین و ارتعاش شما که شعرهایش را شما می‌دانید، «از قرین بی‌قول و گفت‌وگو» این انرژی ساطع می‌شود.

برای همین می‌گوییم بزرگ‌ترین خدمت که ما می‌توانیم به دیگران بکنیم این است که در اطراف آن‌ها فضاگشایی کنیم، که آن‌ها را به جنس اصلی‌شان آشنا بکنیم. آن‌ها همه در نسیان هستند. تمام عالم تقریباً در نسیان است به‌قول مولانا و شما یادآوری می‌کنید که شما از جنس چه هستید، از جنس زندگی هستید، با چه؟ با از جنس زندگی بودن. آن چه‌جوری عمل می‌شود؟ با فضاگشایی. هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد برای چیست؟ بهانه‌ای است تا او را ببینیم. خب این‌ها چیزهای مهمی هستند که اگر رعایت کنیم، خدمت به بشریت می‌کنیم. بفرمایید ببخشید.



خانم وجیهه: خواهش می‌کنم. واقعاً استفاده می‌کنیم از بیانات شیرینتان، آدم سیر نمی‌شود که واقعاً.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم وجیهه: اگر اجازه بفرمایید متنم را بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم وجیهه: ممنون. اسم متنم «اقرار به عهدشکنی» است.

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی

و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

این بیت مرا به یاد سه بیت از دفتر سوم انداخت آقای شهبازی، که ماه‌ها این سه بیت را، این سه بیت من را می‌چرخاند، می‌گرداند و در بسیاری از موارد زندگی به‌کار می‌گیرم.

از این ابیات در مواقعی که می‌دانم تقصیر خود من بوده، که نمانم و زود بروم نه خداوند و مقصر من بودم که در قبال حرمت و لطف خداوند کوتاهی کنم و باعث شوم تا خداوند مرا نخواند. این خود من بودم که بدعهد بودم و حرمت خداوند را نگه نداشتم.

این ابیات کلیدی به من آموخت هر لحظه در یادم نگه دارم که خداوند لحظه‌به‌لحظه در درون ما به‌صورت فضای خالی کار می‌کند و می‌خواهد به خودش در ما زنده شود، پس این ما هستیم که می‌آییم یک لحظه به فضای گشوده و دوباره به ذهن برمی‌گردیم.

این سه بیت که جناب مولانا در دفتر سوم، ابیات ۱۶۸۷ تا ۱۶۸۹ می‌فرمایند:

گفت می‌دانم سبب این نیش را

می‌شناسم من گناه خویش را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷)

من شکستم حرمت ایمان او

پس یمینم بُرد دادستان او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۸)



من شکستم عهد و دانستم بدست تا رسید آن شومی جرأت بدست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹)

با تأمل در این سه بیت، مثالی به لطف خدا در من روشن شد که تقریباً هر روز با آن سر و کار دارم، یعنی درمورد رانندگی که باید بگویم همان‌طور که ما می‌خواهیم یک راننده خوب و باتجربه باشیم و به قوانین راهنمایی‌رانندگی توجه کنیم و بدانیم که سربچی از این قوانین و یا کوتاه شمردن و مهم ندانستن آن‌ها باعث می‌شود که ما جزای آن را پس بدهیم و جریمه شویم و نیش آن به خود ما فرو خواهد رفت. مثلاً ما باید در پشت چراغ قرمز ایست کامل کنیم و تا چراغ سبز نشود، پا روی پدال گاز نگذاریم.

پس ما باید در اجرای قوانین زندگی هم پشت یک سری کارهایی که بسیار بسیار مخرب و خطرناک هستند ایست کامل کنیم و تا آن‌ها را از مرکزمان پاک نکرده‌ایم، نمی‌توانیم بقیه راه را پرگاز رویم. مثلاً خشم و حسادت، ملامت، پندار کمال، ناموس، سخن‌گویی، غیبت و غیره که باز اگر رعایت نکنیم، نیش آن در خود ما فرو خواهد رفت.

دوباره نگاهی به رانندگی بکنیم که وقتی می‌خواهیم به چهارراهی یا سه‌راهی یا حتی دوراهی برسیم، باید قبلاً مسیر خود را انتخاب کنیم تا سر چندراهی‌ها دچار سردرگمی نشویم که هم ضرر آن به خود ما خواهد خورد و هم به دیگران، و الا دوباره نیش کار نادرست ما به خود ما لطمه خواهد زد.

پس در قوانین زندگی هم خداوند به ما حق انتخاب داده که باید اول راه خود را انتخاب کنیم که آیا می‌خواهیم در ذهن که هستیم بمانیم و یا نه، فضا را باز کنیم و زنده به زندگی شویم؟ آیا می‌خواهیم مرکزمان را عدم کنیم و از آوردن اجسام به مرکزمان خودداری کنیم یا نه، می‌خواهیم قوانین خدا را بشکنیم و عهد آلت را فراموش کنیم؟ که مولانا می‌فرماید:

گفت شیطان که بما اغویتنی کرد فعل خود نهان دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

که با این کار مجدداً نیش‌ها را در خود تجربه خواهیم کرد.

پس صادق باشیم، اول با خودمان که بدانیم هیچ‌گاه خداوند زود نمی‌رود، بلکه این ما هستیم که یک لحظه فضا را باز می‌کنیم و به عهدمان عمل می‌کنیم، دوباره لحظه بعد یک جسمی را به مرکز آورده عهد را می‌شکنیم. پس



با فکوس (focus) کردن روی کارهای روزمره خودمان که هر روز چندین بار عهد می‌شکنیم و حرمت او را زیر سؤال می‌بریم، معنی این ابیات در ما روشن می‌شود که جناب مولانا چه زیبا فرموده‌اند:

گفت می‌دانم سبب این نیش را می‌شناسم من گناه خویش را (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷)

که ما مقصر خودمان هستیم که با خشم خود، با ترس خود، با اضطراب خود، با ارتقاع گرفتن خود، با رعایت نکردن اندازه ضرورت در کارهای خود باعث می‌شویم نیش‌های زیادی در وجود ما فرورود.

آیا اگر ما در رانندگی تمام اصول و قوانین را رعایت کنیم و کسی را با زدن بوق‌هایی که ضرورت ندارد و فقط کمی صبوری لازم است، و یا در اثر دادن و یا ویراژ دادن و سرعت بالا که باز ضرورتی ندارد و نیاز به خودی نشان دادن در این کار نیست، آیا بدون این‌که ما جز به اندازه ضرورت کاری را نکنیم، پلیس ما را جریمه خواهد کرد؟ مسلماً نه!

پس ما در زندگی و قوانین خداوند اول باید با خود رو راست باشیم، که این نیش‌ها از کجا بر ما زخم ایجاد می‌کند؟ ما نباید خودمان را فریب دهیم، ما باید حقه‌بازی ذهن را ترک کنیم و به خداوند و زندگی رو کنیم تا از شعور خدایی استفاده کنیم. بدانیم اگر در زندگی چیزی غیر از قوانین خداوند به مرکزمان بیاوریم جریمه خواهیم شد.

و با فرورفتن نیش همانا و درد همانا. ما عهد کردیم با خداوند، ولی عهد خود را شکستیم و دچار فراموشی شدیم. ما فراموش کردیم از جنس خداوند، یعنی بی‌نهایت و ابدیت او هستیم. ما فراموش کردیم که از بی‌فرمی و بی‌صورتی و بی‌شکلی و بی‌مکانی و بی‌زمانی هستیم، پس باز هم ما بدعهدی کردیم و زندگی را به فرم و صورت درآوردیم.

صورت ظاهر فنا گردد بدن عالم معنی بماند جاودان (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۲۰)

و ظاهر را بر باطن اولویت دادیم، زیرا هر آنچه را که ذهن نشان می‌دهد صورت است و فضای گشوده معنا، پس ما باید معنا را در مرکز بیاوریم تا به همان عهد اول خود در آلت وفا کنیم. پس اگر می‌دانم که عهد شکستن بد است، چرا باید بی‌ادبی کنم و به جای خرد خداوند از سبب‌سازی ذهن استفاده کنم؟ اگر می‌دانم که شکستن



حرمت خداوند مرا در چه عذایی گرفتار خواهد کرد، چرا باید به خود ستم کنم و به متقبض بودن خود در ذهن ادامه دهم؟ اگر می‌دانم که گناه خود من بوده که به مدت طولانی در ذهن اقامت کنم، چرا باید دیگران را مقصر کارها و دردهای خود بدانم؟

پس به‌جای عهدشکنی در این‌جا باید سوگند یاد کنم. خدا را که از شیوه جنس خدا بودن، یعنی خداوند خودش باید کار کند را متوجه باشم که تا اکنون با سبب‌سازی ذهن کار کردم و عهد شکستم، پس جریمه خواهم داد و درد ایجاد خواهم کرد.

پس به‌جای عهدشکنی سوگند یاد می‌کنم از این شیوه برنگردم و هر لحظه آشوب را در خود که این‌که پارک ذهنی خود را به هم بزنم به‌پا کنم و به دور زندگی بگردم، نه محور مانع‌سازی و مسئله‌سازی و دشمن‌سازی.

به تو سوگند بخوردم، که از این شیوه نگردم بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

پس ما نباید دیدن کف دریا را به دیدن دریا ترجیح دهیم و جزء را به کل، که نادیده گرفتن نیروی زندگی ما را در نغاسی گرفتار خواهد کرد. همان شعری که مولانا می‌فرماید:

چشم دریا دیگرست و کف دگر

کف بهل وز دیده‌ی دریا نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۰)

جنبش کف‌ها ز دریا روز و شب

کف همی‌بینی و دریا نی عجب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۱)

ما چو کشتی‌ها بهم بر می‌زنیم

تیره‌چشمیم و در آب روشنیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۲)

ای تو در کشتی تن رفته به خواب

آب را دیدی نگر در آب، آب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۳)



ممنون آقای شهبازی، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خیلی زیبا!

خانم وجیهه: تشکر از لطفتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم وجیهه]

آقای شهبازی: خیلی زیبا بود. البته بعضی مواقع‌ها زیاد می‌شود، یک ربع صحبت کردیم، ولی خب مقدار زیادی‌اش

را من صحبت کردم البته، ولی خیلی عالی بود، ممنونم.

پیغام‌های تلفنی



۳۳- آقای کمال از سندج

[سلام و احوال‌پرسی آقای کمال با آقای شهبازی]

آقای کمال: آقای شهبازی جان من امشب راستش از درِ عذرخواهی وارد می‌شوم، کارهایی که قبلاً کردم را اشتباه می‌دانم و عذر می‌خواهم از شما، دوستان. خواستم من را ببخشید.

آقای شهبازی: چرا مگر چکار کردید؟ [خنده آقای شهبازی]

آقای کمال: با ذهن عمل کردم به‌رحال، با من‌ذهنی عمل کردم.

آقای شهبازی: مثلاً چکار کردید؟

آقای کمال: حقیقتش هر تماسی که گرفتم فهمیدم بعد از آن‌که اصلاً آن قرینی که با من است راستش، نگذاشتم او حرف بزند، فقط خودم از آن پندارم دفاع کردم و به‌رحال عذر می‌خواهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی ممنون.

آقای کمال: ببخشید مزاحم شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای کمال با آقای شهبازی]

۳۴- سخنان آقای شهبازی

توجه کنید ما به تدریج عوض می‌شویم، من این را می‌دانم. کسانی بودند که بارها اوایل برنامه، یعنی اوایل ایشان، خب فکر کردند ما داریم یک حرف‌های بی‌معنی می‌زنیم، بعضی‌ها حتی ناسزا گفتند، یعنی ضبط کردند در تلفن، بعداً زنگ زدند عذرخواهی کردند. یواش یواش عوض می‌شویم.

با دیدن ذهنی این صحبت‌هایی که الان می‌کنیم گزافه‌گویی است، بیهوده‌گویی است، وقت تلف کردن است. من ذهنی که مجهز به دید همانندگی است پر از توقع است، در جبر من ذهنی است، می‌گوید نمی‌شود و همه‌اش در ملامت است. دائماً کارافزایی می‌کند، مسئله‌سازی می‌کند، دشمن‌سازی می‌کند، دشمن را اصل می‌داند، فکر می‌کند همه توطئه کرده‌اند، پندار کمال دارد، فکر می‌کند می‌داند، به بزرگان احترام نمی‌گذارد، اصلاً به زندگی احترام نمی‌گذارد.

من دارم من ذهنی را می‌گویم، از نظر آن من ذهنی ما داریم این‌جا وقت تلف می‌کنیم، چون او در مقایسه و حسادت و عدم اجرای قانون جبران است. یک من ذهنی پندار کمال دارد، فکر می‌کند همه نوکر او هستند، همه باید به او خدمت کنند، هیچ چیزی هم نیست، هیچ چیزی هم نمی‌داند.

یعنی من ذهنی نسخه کامل بدبختی است و فکر نمی‌کند که اولاً نمی‌داند! اگر بداند هم یعنی یک کسی چیزی بداند، مثلاً مثل مولانا، به او بتواند کمکی بکند. ولی ما این‌جا ثابت کردیم که به وسیله بزرگانمان ما می‌توانیم این من ذهنی را نرم کنیم، بپذیریم و عوضش کنیم، آن هم در مدت کوتاه.

توجه کنید یکی از کارهایی که بنده کردم، چون خب یک مقدار روانشناسی و ریاضیات و این‌ها می‌دانستم، این‌ها را به صورت شکل درآوردم. اگر شما به این شکل‌ها توجه کنید یک چیزی را که یک کسی ممکن است ده سال طول بکشد یاد بگیرد، شما در عرض دو ساعت یاد می‌گیرید.

عرفان دنیا اصلاً به‌طور کلی، ایران هم همین‌طور است، خیلی پراکنده است. هرکسی یک چیزی می‌گوید، معلوم نیست که به این اصلاً چیزی که تو می‌گویی، به کجای من مربوط است؟ من کجایم را می‌توانم درست کنم؟ هیچ‌کس نمی‌داند، همین‌طوری ما داریم حرف می‌زنیم، بعضی موقع‌ها هم یک بیتی از بزرگانمان می‌خوانیم، ولی بیشتر حرف خودمان را می‌زنیم و نمی‌گوییم که آخر این به چه دردی می‌خورد.

مهم است که شما مثل آقای صادق، مثل خانم پریسا، مثل چند نفر دیگری که امروز آمدند صحبت کردند، مثل خانم دینا و چند نفر دیگر، خانم دینا فرمودند که این قصه حضرت سلیمان را که باد کج می‌وزد، چندین بار خوانده بودند، این دفعه قصه ایشان را گرفته، فهمیدند این قصه چیست و کاربردش چیست.



وقتی شما خودتان را می‌بینید، ای داد و بیداد! این من بودم این کارها را کردم؟ من اشتباه می‌کنم؟ برای اولین بار آدم متوجه می‌شود آدم دروغ می‌گوید، دروغ گفتنش را می‌بیند، می‌بیند غیبت می‌کند، بد مردم را می‌گوید و از این بد گفتن من‌ذهنی‌اش استفاده می‌کند و آدم را غافل نگه می‌دارد.

وقتی شما این‌ها را می‌بینید خب آن دید اولیه که ناسزا به من می‌گفتید، از بین می‌رود، برمی‌گردید عذر می‌خواهید. تا حالا بگویم ده‌ها نفر، حالا نمی‌گویم صدها نفر.

علت این‌که توضیح می‌دهم این است که شما ناراحت نشوید که من چرا این‌طوری عمل می‌کردم؟ خب نمی‌دانیم، برای همین این‌ها را پخش می‌کنیم دیگر. برای این‌که نمی‌دانستیم. من می‌دانستم؟ نه. من هم نمی‌دانستم، اگر می‌دانستم که این‌قدر اشتباه نمی‌کردم.

نمی‌دانستیم، الآن که می‌دانیم اگر شما برگردید پشیمان بشوید، دل پشیمان داشته باشید، این هم من‌ذهنی است. اگر خودتان را ملامت کنید، آن هم من‌ذهنی است. اگر بگویید چرا من این‌ها را زودتر یاد نگرفتم، این هم من‌ذهنی است. آخر این من‌ذهنی یک‌جور که وارد نمی‌شود که! تا حرف می‌زنیم وارد می‌شود.

شما خواهید دید بعداً اگر نمی‌بینید الآن، تا حرف می‌زنیم وارد می‌شود. یک دفعه می‌بینید من‌ذهنی دارد حرف می‌زند. بابا دست از سر من بردار! بر نمی‌دارد تا «أَنْصِتُوا» را رعایت کنید، تا به خود برگردید، تا بگویید که من با هیچ‌کس کاری ندارم، فقط با خودم. آن موقع ممکن است یک موقع‌هایی ساکت بشود، توجه می‌کنید؟

۳۵- آقای مصطفی و خانم نگار از گلپایگان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای مصطفی با آقای شهبازی]

آقای شهبازی: صحبت‌های شما قطع شد اول خانمتان گرفتند، بله خانم نگار فرمودند.

آقای مصطفی: آری، آری، گوشی نگار بود قطع شد، بعد من گفتم من این را هم ننگرم، بعد دوباره حالا نگار زنگ زد وصل شد، این را هم ننگرم.

آقای شهبازی: جالب بود آن صحبت‌های شما، «ننگرم» را هم شما هم جزو آن‌هایی هستید که این «ننگرم» روی شما اثر گذاشته و وارد زندگی‌تان شده.

آقای مصطفی: این بیت خیلی روی من اثر دارد و از یک جایی به بعد قشنگ برای من عملی شد، یعنی حتی من شاید خود بیت را هم نخوانم و فقط بگویم «ننگرم»، یعنی این برای من کل بیت را زنده می‌کند.

حالا در آن چیزی که گفتم، ببخشید در شعرهای مولانا هم دست‌کاری کردم، چندتا من کلمه توانستم از آن بکشم بیرون، من توانستم «أَنْصِتُوا» را بکشم از ننگرم بیرون، یعنی این‌که هر اتفاقی که می‌افتد، چه خوب چه بد، من کلاً ذهنم را خاموش می‌کنم و فقط می‌گویم «ننگرم».

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: توانستم «استغفار» را از آن بکشم بیرون، این اتفاقی که برای من الآن افتاده، من فقط فضاگشایی می‌کنم و معذرت‌خواهی می‌کنم، این اتفاقی که آمده، آمده که من فضا را اطرافش باز کنم.

و برای من «لَا عَلِمَ لَنَا» را باز کرد که بگویم من نمی‌دانم. هر اتفاقی می‌افتد به سبب‌سازی ذهنم نرم، چون ذهن نمی‌داند چه درست است، چه غلط است یا اصلاً درست و غلط مال ذهن است کلاً.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: و من کلاً نمی‌دانم، فقط خدا هست که می‌داند.

برای من «صبر» را باز کرد، هر اتفاقی که می‌افتد من صبر می‌توانم بکنم و مدام همین بیت را تکرار می‌کنم.

به من «مَا زَاغَ الْبَصَرُ» را نشان داد که مدام این‌ور و آن‌ور را نگاه نکنم، اتفاقات را نخواهم خوب و بد کنم. حتی از اتفاقات غمگین نشوم و جدیداً دیگر برای من این را باز کرد که از اتفاقات شاد هم نشوم، یعنی اگر یک اتفاق خوبی می‌افتد، پولم زیاد می‌شود یا نمی‌دانم یک اتفاق بهتری می‌افتد، همان هم من می‌گویم «ننگرم»، یعنی سریع دوباره برای همان هم بیت می‌خوانم.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: و به صورت ذکر مدام تکرارش می‌کنم.

آقای شهبازی: پس ما هم ذکر شما را بگیریم «ننگرم» دیگر، راه برویم بگوییم ننگرم، درست است؟

آقای مصطفی: بله، عالی است.

آقای شهبازی: فکر و ذکر ما این باشد که ننگرم، ننگرم. خیلی خوب، آن چیزی که ذهن من نشان می‌دهد ننگرم.

[خنده آقای شهبازی] خیلی خوب، آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: این ننگرم دیگر همه معنی می‌دهد دیگر یعنی نه می‌شنوم، نه نگاه می‌کنم، نه عمل می‌کنم، نه فکر می‌کنم. نه حتی با چیزهایی که دارم از آن‌ها ارتفاع می‌گیرم. و واقعاً هیچ‌کدامشان را نگاه نمی‌کنم و اصلاً به قول آقای صادق ضرورت ندارد که من به اتفاقات ننگرم یا به چیزها ننگرم یا به کس‌ها ننگرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مصطفی: آفرین به شما.

آقای شهبازی: نه، آفرین به شما واقعاً، جوان هستید، این چیزها را یاد می‌گیرید و در زندگی استفاده می‌کنید. نه، آفرین به شما، واقعاً آفرین به شما، همسرتان، جوانان، هر جوانی که به این برنامه نگاه می‌کند، این‌طوری می‌گیرد مطلب را، حاجی می‌کند در خودش به‌کار می‌برد.

و شما خوب جوان هستید، تیز هستید. علاوه بر این میدان بازی دارید. توجه می‌کنید؟ من نمی‌گویم پیرها نباید، ولی خوب شما می‌روید سر کار، با مشتری در تماس هستید، با نمی‌دانم یک کسی می‌خواهد یک چیزی به شما بفروشد. جوان هستید، همسرتان هست، بچه‌تان ممکن است جوان باشد، خوب در میدان بازی هستید، می‌دانید هر لحظه فرصت کاربرد دارد این قضیه برای شما.

در این مورد شکست خوردید، مورد بعد می‌توانید اجرا کنید. عین یک نفر که هی مرتب کشتی می‌گیرد با آدم‌های مختلف، خوب هر دفعه که کشتی می‌گیرد یک چیزی یاد می‌گیرد، درست است؟ پس بنابراین یک کشتی‌گیر خوب می‌شود.

آقای مصطفی: کاملاً درست است.

آقای شهبازی: در نتیجه شما وقتی از این برکت، از این هشیاری استفاده می‌کنید، این شمشیری است که همه چیز را می‌برد، یعنی شما دارید به هشیاری آلت مجهز الآن دارید می‌شوید.

الآن فهمیدید که این عقل کلی است، الآن فهمیدید «ما زاعَ الْبَصَرَ» یعنی چه، «عقل جزوی می‌کند هر سو نظر»، یعنی چیزهای ذهنی را می‌آورد برحسب آن‌ها می‌بیند، اما «عقل کل را گفت ما زاعَ الْبَصَرَ». فقط به عقل کل، خداوند گفته تو فقط من را می‌بینی، جایی دیگر را نگاه نمی‌کنی.

شما هم دارید عقل کل می‌شوید. خیلی مهم است این، چون جوان هستید، زود کاربردش را می‌بینید، در درون می‌فهمید این یعنی چه؟ نمونه‌اش هم شما هستید، آفرین!

آقای مصطفی: نمونه‌اش شما هستید آقای شهبازی. من یک چیز کوچک بگویم، من در دبیرستان که بودم کشتی می‌رفتم، خب یک‌کم نهیف بودم دیگر نسبت به حریف‌هایم، ولی حریف‌های دو برابر خودم را همیشه با بدل‌کاری زمین می‌زدم، این من ذهنی هم زورش زیاد است، ولی کلاً این اشعار مولانا مثل بدل‌کاری هستند، ما از انرژی خودمان می‌توانیم زمینش بزنی.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مصطفی: و اصلاً احتیاج نیست زیاد زور بزنی، فقط همین یک بدل‌کاری را کافی است بلد باشیم، نمی‌خواهد خیلی با آن دربیفتیم.

آقای شهبازی: یک چیزی قدیم می‌گفتیم زمان ما، نمی‌دانم الآن مصطلح هست یا نه، می‌گویند: هیکی چوخی، غیرتی یوخی [زبان ترکی بیان کردند] شما می‌دانستید این را؟ هیکلش خیلی بزرگ است، ولی غیرت ندارد. این من ذهنی این‌طور است. [خنده آقای شهبازی و آقای مصطفی] ترکی هست دیگر، ولی فارس‌ها هم می‌گویند در تهران مصطلح بود، الآن هم لابد هست دیگر، بله.

آقای مصطفی: واقعاً این اشعار کمک ما می‌کند، خیلی واقعاً و همین‌که شما گفتید تکرار یک بیت، من قبلاً خیلی ابیات را حفظ می‌کردم، ولی فقط حفظ بودم، ولی این یک بیت را این‌قدر توانستم تکرار کنم که برای من خیلی بالا آمده و واقعاً یک جورهایی بی‌وزن می‌کند آدم را.

آقای شهبازی: می‌کند واقعاً، از آن‌جا شما در زندگی راه پیدا می‌کنید، این‌ها را هم زندگی نشان می‌دهد.

یک‌دفعه می‌بینید یک بیت شما را گرفت. آن بیت عرض کردم مثالش هم این است، عین یک جنگلی می‌ماند فرض کن که اطرافش شما دور می‌زنید، ولی این‌قدر پوشیده هست این، گیاه و درخت کوچک و بزرگ که اصلاً هیچ راهی نیست بروید داخل. این زندگی این‌طوری است، ولی یک‌دفعه یک بیت می‌بینید یک راه باز می‌کند. مثلاً یک‌دفعه یک دستگاهی می‌آید درخت‌ها را یک‌جا می‌برد می‌گوید بیا برو داخل، می‌روی مرکز جنگل. می‌گویی آقا این مرکز جنگل یک چیز دیگر است، ولی راه را چه باز کرد؟ یک ابزاری که تا حالا در دسترس نبود.



آن بیت می‌تواند ابرار باشد. می‌بینید که از آن بیت شما مثلاً می‌گویید که از آن پی بردید به «أَنْصِتُوا». به کجاها پی بردید؟ بفرمایید؟ از آن بیت گفتید چندتا چیز یادتان افتاد.

آقای مصطفی: به صورت شعرش کردم چند بیت است. به «أَنْصِتُوا» من پی بردم، به «استغفار» پی بردم، به «لَا عِلْمَ لَنَا» که «هیچ چیز را نمی‌دانم» پی بردم، به «صبر» پی بردم، به «مَا زَاغَ الْبَصَرُ» پی بردم، به «هرچه از وی شاد گردی در جهان» پی بردم و به این پی بردم که یک بیت به صورت ذکر می‌تواند برای ما زنده‌کننده باشد.

آقای شهبازی: بله، آفرین! خب این‌ها را بفرستید آقا مصطفی بگذاریم داخل تلگرام و واتساپ و این‌ها.

آقای مصطفی: چشم، حتماً.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، این شعرتان هم خیلی جالب بود، آفرین!

همسرتان نمی‌خواهند صحبت کنند؟ خانم نگار نمی‌خواهند صحبت کنند؟

آقای مصطفی: چند دقیقه گوشی را می‌دهم به ایشان. خیلی ممنونم از شما، خیلی ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای مصطفی با آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی خانم نگار با آقای شهبازی]

خانم نگار: آقای شهبازی من فقط می‌خواستم تشکر کنم از شما.

من این چند روز فقط تنها چیزی که به دلم می‌آید، همه‌اش می‌گویم واقعاً آقای شهبازی قبل از این‌که ما خودمان را به حساب بیاوریم، ما را به حساب آورد. خیلی از شما ممنونم، یعنی این‌که می‌گویند «ما یکی نهیم هزاریم»، شما خودتان، خودتان را به حساب آوردید و باعث شدید تک‌تک ماها بتوانیم خودمان را به حساب بیاوریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: و شما باور کردید که این ابیات انرژی دارد و باعث شدید که ما هم یاد بگیریم. خیلی سپاس‌گزارم از شما آقای شهبازی. واقعاً اصلاً من الان همه‌اش می‌گویم که ما که در زندگی‌مان جز کار اشتباه کار دیگری نکردیم، واقعاً این چه لطفی بود خدا در حق ما کرد!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



خانم نگار: که ما الآن در این دایره گنج حضور هستیم. خیلی سپاس گزارم، خیلی سپاس گزارم از تمام بچه‌ها هم سپاس گزارم. واقعاً اصلاً این‌که این همه الآن من مثلاً اشعار مولانا را می‌خوانم، واقعاً واقعاً حضرت مولانا را حس می‌کنم که دارد با من حرف می‌زند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: خیلی از شما ممنونم آقای شهبازی، نمی‌دانم چه جوری باید سپاس‌گزاری کنیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی، عالی!

خانم نگار: امیدوارم لایق باشیم بتوانیم خدمت کنیم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، شما جوان هستید، نباید بگذارید بقیه زندگی‌تان را من‌ذهنی به یغما ببرد واقعاً، به قول آقای صادق به شما مهتاب بفروشد و شما هم توهم بخرید و آخرسر زندگی مشترک به‌جای عشق تبدیل به دعوا بشود به مرافعه و خیلی چیزها. شما الآن می‌توانید عشق را تجربه کنید، زن و شوهر جوان، فردا بچه‌دار شدید، بچه‌تان را با عشق بزرگ کنید، خانواده را سالم نگه دارید، می‌توانید در جامعه مفید باشید.

همین آقا مصطفی که بیرون کار می‌کند، شما هم به‌نظم کار می‌کنید، خوب می‌توانید واقعاً عامل اصلاح باشید. شما دیگر می‌دانید فضاگشایی چه هست. همین چیزهایی که آقا مصطفی امروز گفت اگر شما همان‌ها را اجرا کنید، کلی خدمت به جامعه کردید.

ما به هر کسی می‌رسیم باید یک خدمتی به او بکنیم. خدمت ما هم همین فضاگشایی است، او را باید با اصلش آشنا کنیم، از جنسی بکنیم که او بوده و یادش رفته، فوراً یادش می‌آوریم.

شما جوان‌ها یک آنتن بسیار شدیدی هستید که می‌توانید به زندگی شدید ارتعاش کنید، می‌توانید باری از روی دوش مردم بردارید. شما خواهید دید که یک جهت‌گیری سرویس پیدا می‌کنید به‌زودی، حالا الآن هم نباشد. می‌بینید که می‌خواهید بدون این‌که پولی گیرتان بیاید مثلاً انتظاری داشته باشید، می‌خواهید خدمت کنید. این حس را خواهید کرد، برای این‌که به آن جنس دارید زنده می‌شوید.

خواهید دید که زرنگی از بین می‌رود به‌طوری دیگر نمی‌خواهید زرنگ باشید. فایده‌ای در آن نمی‌بینید که آن چیزی که بازاری می‌گوید آدم باید در بازار زرنگ باشد، نه، می‌بینید ساده می‌شوید و راستگو می‌شوید و متواضع می‌شوید و ایشان می‌گوید «لَا عِلْمَ لَنَا» یادم افتاد.



«لَا عِلْمَ لَنَا» یعنی من دانشی ندارم غیر از دانشی که این لحظه خداوند به من می‌دهد. خب اگر این عملاً تجربه بشود، می‌دانید چه غوغایی بر پا می‌کند در زندگی شخص و در جامعه؟!

خانم نگار: بله، واقعاً آقای شهبازی. خیلی ممنونم از شما واقعاً این‌که می‌فرمایید، من الآن تازه دارم یاد می‌گیرم نمک غذا را هم دارم یاد می‌گیرم که از خدا بپرسم، هر چیز کوچک را همه‌اش یادم نمی‌ماند، ولی همه‌اش دارم تمرین می‌کنم و چقدر همه‌چیز درست پیش می‌رود، یعنی من حتی نمک غذا را هم نمی‌دانم که چقدر باید بریزم، همان هم باید بپرسم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نگار: مرسی آقای شهبازی، ببخشید طولانی شد، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نگار]



۳۶- خانم زینب و میترا ناز از بروجن

[سلام و احوال‌پرسی خانم زینب و آقای شهبازی]

خانم زینب: زینب هستم از بروجن، انتظار نداشتم بگیرد.

آقای شهبازی: بله زینب خانم [خنده آقای شهبازی]، بالاخره شد.

خانم زینب: بله، مچکرم، خدا را شکر.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم زینب: یک لحظه، استاد با اجازه‌تان می‌شود گوشی را یک لحظه بدهم به دخترم؟ منتظر است.

آقای شهبازی: بله، [خنده آقای شهبازی] چرا.

خانم زینب: با اجازه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی خانم میترا ناز و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: شما نخوابیدید هنوز؟

خانم میترا ناز: نه.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] بفرمایید صحبت کنید.

خانم میترا ناز: می‌خواستم یک بیت شعر برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، بفرمایید.

خانم میترا ناز: « هست مهمان‌خانه این تن ای جوان »

آقای شهبازی: خب، « هر صبا حی »، قطع شد! ای وای، حیف شد!

[قطع تماس]



۳۷- آقای علیرضا و آقای پارسا از لرستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای علیرضا و آقای شهبازی]

آقای علیرضا: استاد یک پسری دارم سه‌چهار سالش است، پنج‌شش سالش است، می‌خواهد یک داستانی تعریف کند اگر اجازه بدهید؟

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای پارسا و آقای شهبازی]

آقای پارسا: آقای شهبازی می‌خواهم، پارسا هستم از لرستان، می‌خواهم برایتان داستان قورباغه و موش را بگویم.

این داستان می‌گوید که یک بار یک موشی می‌رود به یک قورباغه‌ای را پیدا می‌کند. به او التماس می‌کند با همدیگر دوست بشوند و قبلش دوسه بار به او التماس می‌کند. بعدش این قورباغه هم دلش برایش می‌سوزد با آن دوست می‌شود. بعدش این موش می‌آید یک طنابی می‌آورد. می‌گوید من می‌خواهم این را به تو ببندم و به خودم، هر موقع دلم برای تنگ شد این را به هم‌دیگر، این را می‌کشم می‌بینمت. آن وقت قورباغه هم آن قدر ساده است، قبولش می‌کند. بعدش این کار را می‌کند، بعدش یک بار می‌آید این طناب را می‌کشد آن قورباغه می‌رود پیشش، یک کلاغی می‌آید آن‌ها را می‌کشد می‌برد بالا. موش جان خودش را نجات می‌دهد، جان قورباغه را نجات نمی‌دهد. آن وقت این وسط موش می‌شود نماد من ذهنی و چه بود اسمش؟ آها، قورباغه می‌شود نماد انسان و کلاغ هم می‌شود نماد شیطان. طناب می‌شود دام، بندهای وابستگی.

آقای شهبازی: آفرین.

آقای پارسا: خیلی خوشحال شدم با شما صحبت کردم، خدا حافظ.

آقای شهبازی: خدا حافظ شما، ممنونم.

آقای علیرضا: استاد خوبید؟ سلامتید؟ ببخشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آقای پارسا، خیلی عالی! [خنده آقای شهبازی]

آقای علیرضا: لطف دارید، زنده باشید ان‌شاءالله، پایدار باشید. استاد اگر اجازه بدهید من هم یک چند لحظه، یک شعری از مولانا می‌فرمایند.

آقای شهبازی: بفرمایید.



آقای علیرضا:

امشب غم دیروز و پریروز و فلان سال و فلان حال و فلان مال

که بر باد فنا رفت نخور

به خدا حسرت دیروز عذاب است

مردم شهر به هوشید؟

هرچه دارید و ندارید بپوشید و برقصید و بخندید

که امشب سر هر کوچه خدا هست

روی دیوار دل خود بنویسید خدا هست

نه یک بار و نه ده بار که صد بار

به ایمان و تواضع بنویسید خدا هست

(شاعر محمدرضا نظری)

من واقعیت این است که همان شعری است که همیشه وقت اول برنامه‌تان همیشه می‌گذارید:

که تو آن هوشی و باقی هوش پوش

خویشتن را گم مکن یاوه مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

خدا را شکر چند وقتی هست من با این شماره حسابی که دادید، بانک صادرات هم قانون جبران مالی را انجام می‌دهم، هم جبران معنوی، هرچه از شما یاد می‌گیرم داخل جامعه پخش می‌کنم و خوشحال هستم که شاگرد گنج حضور و برنامه شما هستم و باعث افتخارم است.



آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای علیرضا: [نامفهوم] از لرستان مزاحمتان می‌شوم.

آقای شهبازی: بله، فرمودید.

آقای علیرضا: پارسا روز چهارشنبه نتوانست صحبت کند با شما. بیشتر به خاطر دل ایشان زنگ زدم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای علیرضا: مزاحم وقتتان نشوم. چون می‌دانم برنامه بین سه دقیقه تا پنج دقیقه باید حرف بزنم، زیاد نباید.

آقای شهبازی: ممنونم از رعایتتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علیرضا]

۳۸- خانم فاطمه از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه و آقای شهبازی]

خانم فاطمه: دستتان درد نکند، تشکر می‌کنیم به‌خاطر زحمات متعددی که برای ما می‌کشید. تشکر می‌کنم از بینندگان عزیز، واقعاً تشکر می‌کنم. خیلی خیلی از شما تشکر می‌کنم به‌خاطر این‌که کمک می‌کنید در همهٔ مراحل. دوستان زنگ می‌زنند، پیام‌هایشان خیلی خیلی عالی بود.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فاطمه: من امشب آخر وقت زنگ زدم مزاحم شما شدم، فاطمه هستم از مازندران.

آقای شهبازی: بله خانم فاطمه.

خانم فاطمه: برای قانون جبران، امشب خیلی قانون جبران را شما صحبت کردید جناب شهبازی نازنین. ما، من و دوستم دیروز رفته بودیم بیرون، الان استرس شدید هم گرفتیم داریم می‌گوییم، من و دوستم رفته بودیم بیرون. بعد من کارتم را دادم به دوستم، گفتم شما برای گنج حضور واریز کنید. بعد چند روزه همسرم رفت مسافرت، با دوستانش رفتند راحت. بعد این، یعنی بیشتر پول را واریز کرد. [همراه با خنده] من این ورقه را گرفتم دیدم خیلی تعجب کردم. گفتم این عدد، این شمارهٔ فلان، خدایا این چیست؟ بعد دوستم گفت واریز شد، تمام شد دیگر. گفتم وای تمام شد؟ یک مقداری داخلش مانده بود، مبلغ کمی، یعنی بیشترش رفته بود برای گنج حضور، یک مبلغی مانده بود. بعد گفتم اشکالی ندارد دیگر، جای خوبی رفت. هیچ مشکلی ندارد.

امشب شما دربارهٔ قانون جبران خیلی صحبت کردید. برای من این قدر عالی بود، اصلاً چیز نشدم. بعد آمدم خانه اشک‌هایم همین‌جور رفت بعد واقعاً اشک‌هایم همین‌جور رفت و همین. من شب و روز با گنج حضور هستم تا دوازده شب کمتر نیستم، همه‌اش هستم یک‌سره.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فاطمه: بعد دیدم که واقعاً از درونم یک چیزی قشنگ یعنی نعرهٔ عشق را من شنیدم گفتش که اصلاً نگران نباش، روزی تو دست من است. واقعاً روزی ما از آسمان درون و دست خداست.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فاطمه: هنوز هم آقایام نیامد، تا یکی دو ساعت پیش همین‌جور که داشتم برنامهٔ زندهٔ امشب را داشتم گوش می‌دادم، دیدم که از آن‌ور، از یک سفر دور رفتش، آقایام این‌جا نیستش، زنگ زد که من پول واریز کنم برایت.



گفتم نه ما مسئله‌ای نداریم، ما اصلاً خیلی عالی، هیچ مشکلی ندارم. همه اصلاً روزی ما دست پروردگار است، اصلاً ما مشکلی نداریم که.

به خاطر این قانون جبران واقعاً کار می‌کند، نکتک این کارهای زندگی‌مان خیلی این کار می‌کند. اصلاً برای من این چی نشد یعنی نصف کارت من رفت ولی اصلاً برای من چی نبودش. دست شما درد نکند، واقعاً زحمت می‌کشید، بزرگوار هستید شما، خیلی تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: آخر وقت هست. من وقت شما را هم گرفتم. خیلی عذر می‌خواهم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]



۳۹- خانم فرشته از کرج

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم فرشته]

خانم فرشته: من یک چندتا شعر داشتم به قول پویای عزیز که یک سری شعرها را جدا کردم می‌گویند «کشمش‌های سه‌گانه»، من هم یک سری شعرها را دارم که به‌عنوان «دُرّ یتیم» جمع‌آوریشان کردم.

آقای شهبازی: آفرین. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فرشته: فرشته هستم استاد از کرج زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خانم فرشته بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم فرشته: بله. خواهش می‌کنم. با اجازه‌تان می‌خواستم بخوانمشان.

آقای شهبازی: بله، بله!

خانم فرشته: خواهش می‌کنم.

گفت: رُو، هرکه غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷)

از مقامات تَبَّتْ تا فنا

پایه پایه تا ملاقات خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵)

تَبَّتْ: بُریدن و اِخْلَاص داشتن
فنا: نهایت سیرِ اِلَى اللّٰه

صدهزار آثار غیبی منتظر

کز عدم بیرون جهد با لطف و بر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۱۴)

از برای آن دل پُر نور و بر

هست آن سلطان دل‌ها منتظر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸)

بِرّ: نیکی، نیکویی



از همه اوهام و تصویرات، دور

نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

مُتَّصِلِ چُون شُد دَلَتِ بَا آن عَدَن

هین بگو مَهْرَاسِ از خالی شُدَن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷)

گر حدیثِ کُز بُودِ معنیتِ راست

آن کُزِ لَفْظِ، مقبولِ خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۱)

جُزوها را روی‌ها سوی کُل است

بلبلان را عشق‌بازی با گل است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۳)

حضرتِ پُررحمتِ است و پُرکرم

عاشقِ او هم، وجود و هم عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۴۵)

کفر و ایمان عاشقِ آن کبریا

مس و نقره بندهٔ آن کیمیا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۴۶)

حاکم است و یَفْعَلُ اللهُ ما یَشا

او ز عینِ دَرْدِ انگیزد دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

آفرین‌ها بر تو بادا ای خدا

ناگهان کردی مرا از غم جدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۴)



گر سر هر موی من یابد زبان

شکرهای تو نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

گفت پیغمبر که: بر رزق ای فتا

در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۵)

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست

بی‌طلب، نان سنت الله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

کین طلب در تو گروگان خداست

زانکه هر طالب به مطلوبی سزاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹)

جهد کن تا این طلب افزون شود

تا دلت زین چاه تن بیرون شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)

حلق جان از فکر تن خالی شود

آنگهان روزیش اجلالی شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲)

صورت شهری که آنجا می‌روی

ذوق بی‌صورت کشیدت ای روی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۱)

پس به معنی می‌روی تا لامکان

که خوشی غیر مکانست و زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۲)



۴۰- آقای بیننده از لرستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: کار کردن روی خود و عدم ماندن، راهی بس دشوار و پر از پستی و بلندی است و به قول سعدی شیرازی:

رستمی باید که پیشانی کند با دیو نفس
گر بر او غالب شویم افراسیاب افکنده‌ایم

(سعدی، موعظ، غزلیات، غزل ۴۵)

در توصیف «افراسیاب» که من‌ذهنی است، فردوسی می‌فرماید:

شود کوه آهن چو دریای آب

اگر بشنود نام افرسیاب

(فردوسی، شاهنامه، جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب)

نفست از درهاست، او کی مُرده است؟

از غم و بی‌آلتی افسرده است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰۵۳)

به خرس من‌ذهنی بسنده کردن، له شدن و خشخاش شدن [ناواضح] و حضورمان با سنگ آسیاب من‌ذهنی است و غرق شدن در چاه مسئله‌سازی و افسانه من‌ذهنی است. من‌ذهنی به‌سوی خودکشی، مرگ و انفجار می‌رود، والسلام.

این یک بار فرق می‌کند، حیف است، حالا بعداً، حالا جوان هستی! واقعاً چگونه باز خام این پیشنهادهای این خرس مهربان می‌شوم؟

به‌هیچ‌وجه نباید از برنامه بُرید. واقعاً یکی از پیشرفت‌های من این‌که روزبه‌روز بیشتر به بزرگی این ابرمرد پی می‌برم. ستاره‌های دیوسوز مولانا عملاً در زندگی روزمره کاربرد دارد و من‌ذهنی را خلع سلاح، نابینا و پوچ و پاک می‌کند.

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز

با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)



هر یکی در دفع دیو بدگمان
هست نفت انداز قلعهُ آسمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت اندازنده: کسی که آتش می‌بارد.

لیک حاضر باش در خود، ای فتی
تا به خانه او بیاید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس
که نیابیدم به خانه هیچ‌کس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فَتی: جوان‌مرد، جوان
خَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

گفت: مُفْتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجْرِم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمَان آن بده
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

مُفْتی: فتوا دهنده
ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

جناب تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

۴۱- آقای علی از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی: من همین‌جور یک‌دفعه زنگ زدم. پنج سال است الان به برنامه شما گوش می‌دهم و قانون جبران را رعایت می‌کنم و برحسب وظیفه زنگ زدم تشکر کنم از شما و از خداوند و همچنین از مولانا به خاطر این لطفی که در حق ما شد و خدایی یک جورهایی زندگی من علی تغییر کرد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: و از این بابت خیلی شکرگزار خدا هستم. و منی که اصلاً با ادبیات جور نبودم، خدا را شکر الان نزدیک یک دفتر شعر نوشتم و از این بابت خیلی شکرگزار خدا هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: می‌خواستم یک شعر اگر وقت باشد برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

آقای علی: این شعر در مورد احکم الحاکمین است. می‌گوید:

در شبی که شاه خواندی ذره را
جز به دوست که دید آن دم صحنه را؟

بی‌خبر از حاکم کُل، حاکم بازی شدیم
گرم صحبت با رفیقان، غرق در بازی شدیم

بعد بازی حاکمی از یاد رفت
خیلی راحت، چون نبود آن دیو زفت

پس چرا در بازی این زندگی
یاد بردیم اصل، کردیم بندگی؟



برده‌ای در بردگی حاکم شده
بی‌خبر از حکم او، ناظم شده

او نبیند که قلم در دست کیست
خوب یا بد، صاحب تقدیر کیست

گفته پیر پیامبر بود این
حاکمی نیست جز به احکم‌الحاکمین
(سروده آقای علی)

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]

۴۲- خانم زهرا از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی خانم زهرا با آقای شهبازی]

خانم زهرا: سلام آقای شهبازی، ببخشید زهرا از شیراز هستم، داشتم صحبت می‌کردم قطع شد، مجدداً گرفتم.

آقای شهبازی: ها! خانم زهرا خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم زهرا: بله، داشتم در رابطه با تجربه‌آشنایی‌ام با برنامه شما می‌گفتم فقط تصویر شما را می‌دیدم، حتی توجه به جمله‌ها نمی‌کردم. تا این‌که یکی دو سال بود که من کلاً عادت دارم به کانال زیاد عوض کردن، خلاصه می‌زدم کانال‌ها را عوض می‌کردم تصویر شما را همیشه در این یکی دو سال هر وقت پیش می‌آمد می‌خواستم تلویزیون را نگاه کنم برنامه‌ای، چیزی رد می‌شدم می‌دیدم، حتی ثانیه‌ای توجه به جمله هم نمی‌کردم که این چه نوشته، حتی نگاه هم نمی‌کردم.

تا این‌که می‌دیدم هر وقت بیرون می‌روم، جایی هستم، کار دارم، حتی کاری را انجام می‌دهم کلاً می‌آمدید به ذهنم تصویرتان! می‌گفتم خدایا این مرد چه می‌گوید؟ هر وقت من می‌زنم، این نشسته! تا این‌که یک روز حالا نمی‌دانم کار خدا بود، کنجکاو بود بیشتر، چه بود، گفتم یک شب خلاصه همین‌جوری دراز کشیده بودم آدمم رد بشوم، رد کردم کانال را دوباره برگشتم، گفتم ببینم چه می‌گویند؟ بعد دیدم که شما دارید در رابطه با برنامه‌تان شروع بود، داشتید می‌گفتید هر کسی این برنامه را نگاه می‌کند خدا دارد احوالش را می‌گیرد.

بعد خلاصه نشستیم پای همین حرف زدن شما این‌ها. تا این‌که الان مدت‌هاست که گوش می‌کنم. خیلی خشمگین می‌شدم، در خیلی چیزها دخالت می‌کردم، رفتارم مثلاً خیلی خوب نبود به‌خصوص با پدرم یک دلگیری قدیمی که از بچگی برایم پیش، یعنی پدرم آورده بود ناراحت بودم، همیشه مثلاً می‌رفتم با او روبرو می‌شدم، بحث می‌کردم. یکی از مثلاً مهم‌ترین چیزی که حالا درست است زنده نشدم هنوز مشکل زیاد دارم، لاقلاً دیگر با پدرم هیچ زمان بحث نمی‌کنم، یعنی این اثر را برنامه شما برای من داشت که من دیگر هیچ زمان بعد از آن با پدرم هیچ بحثی نکردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: گفتم این‌ها همه‌اش مقصر خودم بودم، این‌جور بود. بعد پدرم خودش تعجب کرده بود که چه‌جوری من که همیشه بحث می‌کردم چه‌جوری دیگر هر وقت روبرو می‌شوم هیچ چیزی نمی‌گویم. حتی شکایت از آن روزی که آن کار را کرد مثلاً در رابطه با یک ازدواجی بود که من نمی‌خواستم، سنتی بود ناموفق شد بعدش، که ناراحت بودم که چرا پدرم این کار را کرده به زور.



خلاصه این شد که با برنامه شما آشنا شدم، می‌خواستم که تجربه‌ام را از آشنایی با برنامه‌تان به اشتراک بگذارم، بگویم. ان‌شاءالله که خدا قوتتان بدهد، خیر ببینید.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم.

خانم زهرا: خیلی اثرگذار است، به خیلی‌ها معرفی کردم. خیلی‌های دیگر هستند که می‌گویند آری این جووری است. به‌رحال فقط خواستم بگویم ممنونم، ان‌شاءالله که خدا خیرتان بدهد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. الان پس پشیمان نیستید که ایستادید گوش کردید؟ **[آقای شهبازی می‌خندند]**

خانم زهرا: نه، نه به‌هیچ‌عنوان. نه همیشه خدا را شکر می‌کنم که آن شب چه شد؟ گفتم خدایا نمی‌دانم حالا کار تو بود، کنجکاوایم بود جریان چه بود، خدایا نمی‌دانم، ولی از این‌که کنجکاو شدم حالا هرچه بود خدایا خودت نشاندی من را پای این برنامه، هرچه بود چه کار خوبی کردی. به کنجکاوایم گفتم اگر تو بودی، چه کار خوبی کردی، اگر خدایا تو بودی، تو هم چه کار خوبی کردی.

خیلی بهتر شدم یعنی روزی نیست که من اصلاً نیاید سر زبانم مثلاً بی‌اختیار هم‌اش می‌گویم خیر ببینید، به شما می‌گویم خیر ببینید. حالا درست است مولوی هم خیر ببیند این‌ها. اصلاً بی‌اختیار یعنی بیست و چهار ساعت همین است سر زبانم. نمی‌دانم نه که سر زبانم، منظورم یعنی که از دلم، باطناً. بعضی وقت‌ها که مثلاً اشک می‌ریزم، گریه می‌کنم که چرا واقعاً، به‌قول شما می‌گویید این هم یکی از کارهای همان من‌ذهنی است، «ملامت» است، می‌خواهد شما را مثلاً پشیمان کند که چرا نفهمیدی؟ چرا الان متوجه شدی؟ فلان. باز این‌ها را یادم می‌آورم صحبت‌های شما را، می‌گویم که خیر ببینید فقط، چیزی نمی‌توانم بگویم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: به‌رحال خوشحال شدم، یکی دو بار هم تماس گرفتم قطع شد، خیلی تلاش داشتم، زیاد شماره‌تان را می‌گرفتم در برنامه زنده تا این‌که امشب موفق شدم که بتوانم با شما صحبت کنم. ممنونم، لطف کردید، ان‌شاءالله خیر ببینید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، زحمت کشیدید.

[خداحافظی خانم زهرا با آقای شهبازی]



۴۳- خانم فاطمه از گلپایگان

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه با آقای شهبازی]

خانم فاطمه:

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلند مرتبه

من در این چند سالی که با گنج حضور آشنا شده‌ام، بیت‌های کلیدی زیادی یاد گرفته‌ام که هر کدام از آنها ستاره دیوسوزم در لحظه شدند و چراغ هدایتی برای ادامه راه بوده‌اند.

اما به نظر می‌رسد این بیت با توجه به عیب بزرگ حبر و سنی کردنم که مانند موشی گندم‌های انبارم را می‌دزدد را باید بارها تکرار کنم.

مدتی که این بیت را تکرار کردم، دیدم چقدر این بیت می‌تواند کارساز و جامع باشد برای دیگر عیب‌های من‌ذهنی من. یکی از عیب‌های بزرگ بنده پندار کمال و می‌دانم است که وقتی نخواهم کسی را حبر و سنی کنم این دو عیب نیز در من به‌مرور زمان کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر می‌شوند.

آقای شهبازی: آن بیت چه هست؟ همان «حبر و سنی» کردن است، نه؟

خانم فاطمه: بله،

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

آقای شهبازی: بله، بفرمایید.

خانم فاطمه:

عَلَّتِي بَتَّر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو ای دُوْدَلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)



دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

پس سکوت‌م را بیشتر کردم و دیدم من واقعاً نمی‌دانم چه چیزی به صلاح خودم است تا چه برسد به دیگران.

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.» تا «جز آن‌که به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.»

در خودم دیدم که وقتی می‌خواهم کسی را حبر و سنی کنم، هم خودم ارتفاع می‌گیرم و هم دیگران را به ارتفاع گرفتن وامی‌دارم و همچنین شهوت تعلیم دادن خودم را با این کار شعله‌ورتر می‌کنم.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

منصب تعلیم، نوع شهوت‌ست
هر خیال شهوتی در ره بُت‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
استماع: شنیدن

وقتی شروع می‌کنم به حبر و سنی کردن، این خالی و بدخو شدن را به وضوح در خودم می‌بینم و کسی که خالی از انرژی زندگی باشد دیگر ضرورت را تشخیص نمی‌دهد و کارافزایی و خرابکاری زیادی هم برای خودش و هم انسان‌های دیگر به وجود می‌آورد. اگر این بی‌ادبی نیست پس نامش را چه می‌توان گذاشت؟
وقتی سطح هشیاری را در خودم و دیگران پایین می‌آورم دارم آتش در افق خودم و دیگران می‌زنم که خورشید حضور هم از افقمان طلوع نکند.

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
بلکه آتش در همه آفاق زد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

آفاق: جمع اُفق



آیا با حبر و سنی کردن دیگران همزمان می‌توانم «آنستوا» و «خاموشی» که شاید بتوان گفت مهم‌ترین راه زنده شدن به زندگی است را رعایت کنم؟

آیا در آن صورت من گوش هستم و زندگی زبان است؟ آیا من که در حال حبر و سنی کردن هستم می‌توانم پیغام زندگی را که هر لحظه به من می‌آید بگیرم؟

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: آنستوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

آیا اصلاً متوجه آمدن مهمان و صباح که این لحظه است هستم؟

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

آیا زندگی هدیه را بازپس نمی‌برد وقتی مرا در خانه خودم خاموش و تنها و منتظر نمی‌یابد؟

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

ورنه خَلَعَت را بَرَد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

فتی: جوان‌مرد، جوان

خَلَعَت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه

آیا من با حبر و سنی کردن قصد نصیحت دیگران را دارم؟

آیا از مولانای جان نشنیدم که تنها نصیحت، جستن از میانه است و جستن از میانه را آیا آقای شهبازی برایمان

معنی نکردند؟ که با عدم کردن مرکز با فضاگشایی اطراف آنچه ذهن نشان می‌دهد، من‌ذهنی را از میان برداریم

تا با ارتعاش به مرکز عدم روی دیگران اثر بگذاریم؟

شنیدستی که الدین النصیحه نصیحت چیست؟ جستن از میانه (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۳۴۶)

پس هم دین من، هم ایمان من، سکوت و تمرکز روی خود است. گویا این بیت که با تمام ابیات مثنوی و دیوان شمس مربوط می‌شود و اگر بخواهم ادامه بدهم شاید کتابی شود به قطر مثنوی و دیوان شمس.

دردی که من با حبر و سنی کردن به دیگران منتقل می‌کنم را نباید فراموش کنم. آیا من دیگران را نادان فرض می‌کنم و خودم را دانا؟ لابد همین‌طور است، وگرنه به خودم اجازه چنین کاری را نمی‌دادم. حتی بر فرض که سخن‌های خوبی بزنم و ابیات مولانا را هم برای شخصی بخوانم تا حبر و سنی‌اش کنم، آیا درد زیادی را به او منتقل نمی‌کنم که هشیاری درون تو نیست، فقط خدا به من هشیاری داده بیا به تو یاد بدهم؟

حالا اگر آن شخص که حبر و سنی و نصیحتش می‌کنم، برگردد بگوید نمی‌خواهم به سخنانت گوش بدهم یا وقت ندارم، یا مثلاً بگوید برو فکری به حال خودت کن که البته دارد درست هم می‌گوید، آیا به ناموس من بر نمی‌خورد؟ و متقابلاً در من دردهایی که زیر جوی صافم هست بالا نمی‌آید؟

حتی این من‌ذهنی نادان من به توقع و انتظار هم می‌رود که چرا از من تشکر لازمه را به‌جا نیاورد؟ این‌همه به او عقل یاد دادم؟!

من‌ذهنی نادان من نمی‌داند که با نیت حبر و سنی کردن اگر با کسی صحبت کنم، نه‌تنها کمکی به او نمی‌کنم، بلکه دارم در صنع زندگی دخالت می‌کنم و این کار حتماً برای خودم و ایشان جز ضرر و درد چیز دیگری نخواهد داشت.

در تگ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوانمرد

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن



خب دیگر سه ضلع مثلث پندار کمال در این حبر و سنی کردن کامل شد؛ هم پندار کمال، هم درد و هم ناموس خودشان را نشان دادند. بهتر نیست هرچه زودتر این عیب بزرگ را کنار بگذارم و بیش از این خرابکاری نکنم؟ نیاز به تأیید و توجه که در حبر و سنی کردن انسان‌های دیگر وجود دارد را نادیده نگیریم. آیا من که در ذات بی‌نیاز و «صمد» هستم، آیا صمدیت خود اصلی‌ام را با این کار زیر پا نمی‌گذارم؟

من جز احد صمد نخواهم

من جز ملک ابد نخواهم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

و آیا این کار حس جدایی را که یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های من‌ذهنی است را بین من و انسانی که حبر و سنی می‌کنم بیشتر نمی‌کند؟ پس احدیت و حس یکتایی را نیز نادیده گرفته‌ام، یعنی خودم را از آن شخص جدا و حتی بهتر می‌بینم و حس یگانگی با او ندارم. پس «آنا خیری» را که شیطان نسبت به انسان گفت که یعنی من بهتر از انسان هستم را من نیز دارم می‌گویم.

علت ابلیس آنا خیری بدهست

وین مرض، در نفس هر مخلوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

مگر می‌شود با کسی که فکر می‌کنی از او بهتری، حس یگانگی داشته باشی؟

چيست توحيد خدا آموختن؟

خويشتن را پيش واحد سوختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

بنابراین تنها راه وصل به زندگی را باید پیشه خود کنیم که همان تعظیم خدا و توحید خداست و آن خوار کردن من‌ذهنی و صفر کردن خود پیش واحد یکتا است، و اوست که تنها سرچشمه آب حیات است.

چيست تعظيم خدا افراشتن؟

خويشتن را خوار و خاكي داشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن



و کاری که می‌ماند فضاگشایی و عدم کردن مرکز و تمرکز روی خود و قبول مسئولیت است تا این عدم درونم یعنی خود زندگی، خلاص مرا را تدبیر کند.

ای وصل تو آب زندگانی

تدبیر خلاص ما تو دانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

آن وقت که درونم عدم شد و به زندگی زنده شدم، می‌توانم با این بسط و گشایش و عشقی که ارتعاش می‌کنم، میوه حضورم را تقسیم کنم. حبر و سنی کردن دیگران از قضاوت و مقاومت و نپذیرفتن هر شخصی آن‌طور که هست و در نتیجه انقباض سرچشمه می‌گیرد.

قبض دیدی چاره آن قبض کن

زان‌که سرها جمله می‌روید ز بن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

بن ریشه

[خداحافظی خانم فاطمه و آقای شهبازی]



۴۴- خانم شهین از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی خانم شهین و آقای شهبازی]

خانم شهین: یک متن کوتاهی هست، اگر اجازه بفرمایید خدمتتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم شهین:

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

همه ارواح مقدس چو تو را منتظرند
تو چرا جان نشوی و سوی جانان نپری؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

پند گفتن با جهول خوابناک
تخم افگندن بُود در شوره‌خاک

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴)

موسیا بسیار گویی، دور شو
ورنه با من گنگ باش و کور شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷)

ور نرفتی وز ستیزه شسته‌ای
تو به معنی رفته‌ای، بگسسته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۸)

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

منصب تعلیم، نوع شهوت است
هر خیال شهوتی در ره بُت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)



درحالی‌که ما در من‌ذهنی اسیر مارهای سمّی ذهنمان شدیم و در دردها و باورها غوطه‌وریم، حتی خودمان را نادان نمی‌دانیم که به ناتوانی و نادانی خود اعتراف کنیم و مرتب نورافکن انتقاد و ایرادگیری از دیگران را داریم. ما همیشه دیگران را مقصر مشکلات زندگی‌مان می‌دانیم و این‌که حق ما این نبود و ما شخصیت قربانی هستیم. قربانی شدن ما در جامعه، وضع عمومی دارد و اغلب همه خود را بی‌گناه و بی‌مسئولیت می‌دانند و جامعه را مسئول مشکلات خود می‌شمارند.

هنوز با کسی برخورد نداشتیم که به تقصیر خود و کوتاهی‌ها و عدم مسئولیت‌پذیری خود اعتراف کند و دست از سرزنش دیگران بردارد. من هم قبل از برنامه گنج حضور، جزو این جماعت بودم.

در همین حال ما خود را مؤظف می‌دانیم که دیگران را ارشاد کنیم و کمک به دیگران کنیم، درحالی‌که خود بیشتر مستحق کمک هستیم تا دیگران. ما حال و هوای نصیحت‌گفتار داریم و از این‌که دیگران را به راه راست هدایت می‌کنیم به خود می‌بالیم. و اول این‌که خود را بی‌گناه می‌دانیم و دوم این‌که این کار را من‌ذهنی خوب می‌داند، که باید دیگران را نصیحت کند و از راه سخن، استادی خود را حفظ کند.

این اولین بار است که من سخن [صدا قطع شد] شهوات می‌دانم. جناب مولانا این نصیحت‌گویی را درواقع من‌ذهنی بسیارگو و بی‌عیب می‌داند که می‌خواهد دیگران را کمک کند. درحالی‌که در جایی می‌فرماید:

دیده آ بر دیگران نوحه‌گری

مدّتی بنشین و بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

شیطان هم قصور خود را گردن نگرفت و خود را مقصر زندگی ندانست. درحالی‌که حضرت آدم خود را مقصر دانست و نقش خود را شناخت. ما چنان درد را ادامه می‌دهیم که شاید در جمع هم دردهای ما منجر به جنگ شود. تخریب زمین و محیط زیست به‌خاطر شهوت ثروت‌پرستی، آینده زمین را به خطر انداخته و دانشمندان ستاره‌شناس در جای دیگری دنبال حیات هستند، جایی غیر از زمین، شاید مریخ و این‌همه هزینه برای یافتن زندگی برای حیات در سیارات. ای کاش به‌جای آن مراقب زمین و طبیعت آن بودیم.

آن زمان که حرص جنبید و هوس



آن زمان می‌گو که ای فریادرس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۵)

آن زمان که دیو می‌شد راهزن

آن زمان بایست یاسین خواندن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۰)

کآن زمان پیش از خرابی بصره است

بو که بصره وارهد هم ز آن شکست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۶)

پیش از آنکه اشکسته گردد کاروان

آن زمان چوبک بزن ای پاسبان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴۱)

تمام شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

خانم شهین: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم، خسته نباشید. خیلی ممنون از شما و برنامه‌های عالی. و خدمت

دوستان هم عرض ادب و احترام.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهین]

♦ ♦ ♦ پایان بخش چهارم ♦ ♦ ♦